

آمای علی اکبر سلطانی

۱۵،۵،۲۱

کتابخانه  
پهس شورای  
اسلامی

۱۷۹



3/4

(L)

نام کتاب: ملاول خون

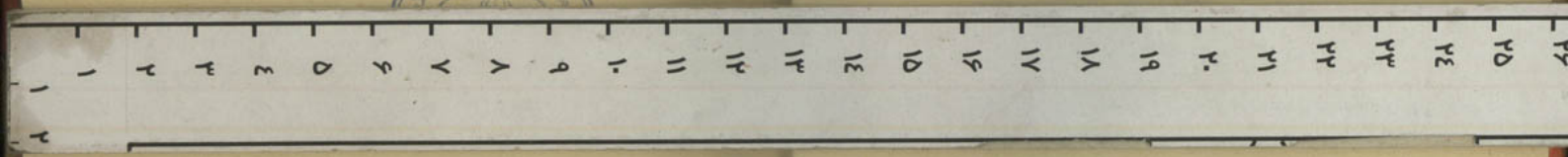
بروست: سید محمد خواجہ بن سید میرزا خواجہ  
در بلده: آچہ، در ۱۳۱۵ سہ ماہ رمضان

علم الفقہ در  
ابیات فارسی

۱۷۹۱۴  
۲۰۹۰۷۹



کتابخانہ مجلس شورای اسلامی		
کتاب فقہ منطوق - ملاول خون		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۹۰۷۹
شماره قفسه	۱۷۹۱۴	



کتابخانہ مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۷۹۱۴	

نام کتاب: ملا ول خون

بر دست: سید طاهر خواجه بن سید میرزا خواجه  
در بلبه: آقچه، در ۱۲۱۵ هـ ماه رمضان

# علم الفقه در ابیات فارسی

۱۷۹۱۴  
-----  
۲۰۹۰۷۹



(L)

۸  
۱  
۱  
۸  
۸  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۱  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۵۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۰۸  
۱۸  
۸۸  
۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب قصه منظم - ملا ول خون		شماره ثبت کتاب
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه ۱۷۹۱۴		۲۰۹۰۷۹

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۱۷۹۱۴



3/4

(L)


نام کتاب: ملائیل خون

بر دست: سید طاهر خواجه بن سید میرزا قوامچه  
در بلبه: آقچه، در ۱۳۱۵ هـ ماه رمضان

علم الفقه در  
ابیات فارسی

۱۷۹۱۴  
-----  
۲۰۹۰۷۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب رقم منقون - ملائیل خون	
مؤلف	شماره قفسه ۲۰۹۰۷۹ ۱۷۹۱۴
مترجم	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۷۹۱۴	



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مفتی  
عادل  
مجلس  
اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب  
۹۰۷۹

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۲۹۱۳

اسم الله اعظم  
 ای برادر تو کفر و بدین بامید  
 بسجده و زود زود زود  
 هرگاه زود زود زود زود  
 که بود مبارک و شب افزوی  
 بگدای رود و درین درگاه  
 برست مار کرده بار از سر  
 کشته ماهی که در تنگ کوی  
 بگردانست هر تو را است  
 آن هم که تو بچسب مانده  
 راه از تنگش همت نبرده بد  
 شانه از دست خود زنده نشد  
 بهوار و خودم جو حساب  
 بار تا سر خود در آزارم  
 هر که کو خراش آن در سوز  
 کو حکم کوشه بغیر از دین  
 نگرانده خون دل جوشد  
 خواهی از دست خود سالانه  
 در هزار دست خود فراگیرم  
 و خورشاه انبیا کسی

نام این کتاب  
 صلا دل خوف  
 نوشته شده در اول ماه  
 شریف رمضان بر دست  
 سید حامد خواججه ابن سید  
 عزیز خواججه  
 در بقعه اصفهان  
 در وقت و پیش از ماه مبارک

خاکبیش

خاکبیش جو نقش ما کردم  
 با بر سنت نم بفرق سپهر  
 شاید ز دست خود را کردم  
 کجک پیش چشم بدینه  
**در وقت سحر سحر سحر سحر سحر**  
 آن شهر که بر آق چار راند  
 ای لیکت از نیب اسلم  
 آن بتر که آدم حورا  
 مکتب و مقام او ادغ  
 نوح کشته نشین بلوفا نش  
 ز آتش دست تازه باغ خلیل  
 کشته بر باد از دم عیسی  
 چشم بقیوم بر صبا نش  
 عکاز حق خاتم سلیمان بود  
 که جنین بر دست یارین  
 کانت می شنید از انبیا  
 یافت عثمان از خونم در انورین  
 در جنبه جودت عنتر نصرت  
 باو بر جمله دو صد هزار نش  
**در وقت سحر سحر سحر سحر سحر**  
 آفرین کرد کار عالم را  
 که ز خاک آفرید آدم را

کشته و آتش  
 حضرت و بیعت  
 کشته و آتش  
 حضرت و بیعت

خطی



در کمال کمال نشانی شد  
 در وقت کبر و خشم خلق انان  
 بعد چندین سمر رسد  
 داد او را کلید کنج وجود  
 با اول الامر دولت از زلف  
 هر که آن راه را بر سر نمود  
 دولت از دولتش زلف  
 بخصوص جلوسش از زمان  
 از جلوسش سببی خانه  
 در هزاران ساله صفای جهان  
 بر دو دستش جوهری چون  
 حاصل کمال بهر آنست  
 در جهان یافت از آغاز  
 زیر دولت است که  
 زمان در قمار وقت تمام  
 تیغ او با زمانه نبردند  
 دشمنان را گرفت خوار نمود  
 چرخش در روز جنگ شعله  
 هر کجا آن علم زد و رفتند

حدیث بجان

گفتند

رخسار فلک مثال زوی  
 در لطفش همه جوهر طبع  
 که شیخ ما هفتاد و سه روز  
 داد از آب که داد دولت  
 که نیاید بجز دل دشمن  
 کرد بر پاشا سست را  
 چون که علم شرایع احکام  
 خواست در جهان بر شوایب  
 دولت صدرش بود محضی  
 مختصر اندر زین عمارت  
 مختصر نظم مختصر کردم  
 گرفت از تو حایر و کجونی  
 در نهانش تو از گفت  
 نشود هیچ او بگفتن ادا  
 با جهان پادشاه هر یاقوت  
 ای برادر بسیار رو بوضو  
 بیخ و فوض است در وضو یا خا  
 شستن دست در با وضو

**کتاب الطهاره**

دست از غیر دست پاک شو  
 که مصباح در آن بود ناخا  
 مسح غسل با بقیه حق

خطی



سجده شکر در راه بود  
تا بر بر بند ز موی  
باشد از چهار جهت تا هر دو  
بر سجده نماز حضرت  
نزد مالک و تمام هر مختار  
تا شکر انگار را هر شو

**در بیان کسب وضو کوبند**

سنتش سزده بود شمار  
ابتدا اگر در شستن سبب است  
بر کف آب شود و با نواک  
سجده شکر تمام را یکبار  
باز تکبیل را شستن است  
نیست شستن است در  
مسح کسب سجده کردن است  
هم چهار جهت شستن را هر چه پیش

**در بیان ناقص وضو کوبند**

آنچه بر روی براید از شستن  
بجز کف آن غیر از بیهوشی  
سور عضو که لازم است بر  
کاسه حرم کسب شستن را

در بیان

نیز چون زود زود که از این  
غیر خود کرد و این بود این  
لکن بکم در طریح آید  
هر چه او شکر طهارت را  
بر سر کعبه خود را چه برود  
آنچه زود عقل می شود عاقل  
الت مرد را که بفرج رسد  
بالج او خنده زود وضو شستن  
خنده که خود شست و رفت نماز  
لیکن با نیکو راه شستن است  
مختصر ناقص اند از یکبار  
نخچه که زینب شود بیرون  
هزلن بر در کسب وضو است

**در بیان فرضیت غسل کوبند**

آنچه در غسل فرض شستن  
شستن در شستن است  
بسی وضو از با نیکو میدار  
بعد از آنکه از شستن با می  
نیست جهت شستن اول

سجده شکر در راه بود  
تکبیل هر شود و با بجز روی  
خلط در وضو نیفند آید  
پاک باشد اگر رسد هر جا  
که اگر تکبیل را کسب است  
کرده رود وضو شود باطل  
که داخل شد وضو شستن  
خیزانده به نماز است  
نیست بکل از نماز است  
زلان طهارت هر چه بود  
قی با هم مسک فرج و دیگر  
خنده خواب خود از وضو  
طهر خیزند شستن

سجده شکر در راه بود  
تکبیل هر شود و با بجز روی  
خلط در وضو نیفند آید  
پاک باشد اگر رسد هر جا  
که اگر تکبیل را کسب است  
کرده رود وضو شود باطل  
که داخل شد وضو شستن  
خیزانده به نماز است  
نیست بکل از نماز است  
زلان طهارت هر چه بود  
قی با هم مسک فرج و دیگر  
خنده خواب خود از وضو  
طهر خیزند شستن

خطی  
۲



لیکته از زمان بافت بود  
آن نمی عبت است غلت را  
عینت خفته گاه در پیش  
قطع جبین نفاس بر هر جا  
چاره غسل است است تمام  
جمعه عید موقوف است بر جمعه

**در بیان آب که گویند**

از برادر بیکم شرح معین  
پاک آن بود در قیوم رولها  
کرد و آن است با ده درده  
لیکته خوش آنقدر با ید  
در ده اندر ده روز بود  
زود که طعم آب بر کرد  
کرد و روز در روز است  
بفت شد که بر شمع است  
کرده اکثرش بخش لازم  
آنچه در آن ده نبود پاک  
زنده را که نیست خوار دل  
زادش شده و دست بر  
که خوشش از دست است تمام

باغ و آرم

باز شود از صفا چشم است بشود  
بخت آب آن است خوشگو

**در بیان آب که گویند**

بجز از حوک آدمی در پوست  
هر چه میگردد از باغ است پاک  
است در زج حکم گوشت است  
سور خود مرده استخوان سپه  
که یکجا هر خاسته است  
یاد روز نده فنا و ببرد  
کرد و آن تمام است برار  
در مرد مرغ خاکه مانند  
در بود مثل موش با صفت  
لیکته او معیانه مرغ ید  
وقت افتاد نشا کرد آن  
ورند از فنا و نشا که است  
کرده است آن فنا ده را کاس  
میشود نرد صا چندین بجا

**در بیان آب که گویند**

آدم هر چه شود خورده  
نیم خورده شکار تر مرغی

خطی  
۲



حاکمی در میان خود در  
است کرده بخورده نشانی  
نخورده در نه کان نیک  
آب پس خورده خراسته  
باید اول وضو کند با او  
حکم پس در عرف است

باید در مثل چشم که  
نیک تر است چشم آن  
نخاستن جو که جو که  
است شکوه جو که  
برتر آن است نگو  
نار و نار و در و نرسد

**در بیان سبب کوه سینه**

بزرگ مشکل است غسل وضو  
از برای آن سبب است  
عجب از آب آن بود دریا  
خوف و ترس در سینه  
یا ترس از آنچه فور شود  
چون نماز عیدین  
خوب را میستم روا  
گشت در وضو و وضو بماند  
سرا راه آن که بود ز امام  
نزد بعضی در وضو حضرت  
شسته از آب میال که تمام  
بد و فراتر از سینه تمام

یک سبب است با پرو  
نزد و حجاره بودن از آب است  
یک میل باشی و راز است  
عدم و لوث است که  
که در و اخذ می شود  
حجت افند تخت با بیان  
بزرگین می نهند میت را  
بماند که در حصاره بخواند  
است قتل پس و میل تمام  
بجز همیشه معتبر است  
که تمام است شش شش تمام  
بجد است بر علیه السلام

بناظران

خطی

بیک فرزند است کشتن پرو  
چون ز جبین من بیاید پاک  
که سینه بگرد است  
چون نمی کشم برای نماز  
نیت با که در وقت است  
ناقضات وضو تا قفل  
سینه که شود کافه  
چشم راه آن که در است  
قد یک سینه روشن بماند  
یا دشمن آید جو آب بعد نماز

بیک در نیت با امر افرو  
کرد و کرد نیت بود پاک  
با وجودیکه خاک است کشت  
بیک آنقدر که خواهر ساز  
آب خواسته ز همه خواش  
بجو آید که بس کند وضو  
نیت ناقص که نرسد فر  
آخر وقت به که بگذری  
طلبی به وقت با آن  
خوانده خورش کو عاده ساز

**در بیان سبب موزه کوه**

سبح موزه حضرت است  
فرض شد از ساق با درخت  
موزه باید که تا کعب بود  
هم بوقت وضو شستن او  
آن زمانیکه آن وضو شستن  
کشتن و ز اگر جعفر باشد  
غیر بار اهر آنکه پوشاند  
بد وضو که بسته خرد آن

با و منورانه در جنابت است  
خط کشتن به بعد از نیت  
هم تواند سه روز راه رود  
موزه باشد بیار هم وضو  
نیت سحر است که کند  
سه روز اگر سفر باشد  
سبح جعفر حسیه خوانند  
ناشده به که گفتند زیان



ناقصش ناقص عضو باشد  
 یا بر آید بسر ساقش یا  
 مدت از رفتن یا بر آید یا  
 که سر یا مجوزه اش بر جفت  
 تا سه انگشت یا سه یک پنجه  
 از هر که در دو کس بسفر  
 یکشنبه یا باید آنجا است  
 بسفر کرد و سافر خوان  
 یکشنبه ز اگر گذر شده در  
 در جمعه خیز با غنچه ریخ  
 بعضی گفته شصت تا چاه  
 مدت حیض اگر که تو طلب  
 اکثر طهر کس نه اده قرار  
 هر چه بیند ز رنگ غیر سفید  
 اکثر حیض که نرفته بر آن  
 ترک سازد نماز روزه با  
 باز در دفعه ز میانزار  
 مانع اند ز خواندن قرآن  
 در وقت نشستن خود باشد  
 اکثر باشد بر روز از جا  
 شدن هر دو یا بسرا را  
 اختلاف بود بدین آنجا است  
 که شود جمع است مانع وی  
 یا باید کس بسفر کج  
 که نرفته ز سحر او مدت  
 در سفر کرد سجاده در روز  
 باید از موزه کس شسته یا

**در بیان حیض نفاس**

با وضو و نماز از اندر خوانند  
 چون غلا در ز خود جدا دارد  
 یک یا استین که رفتن نشان  
 در هر کماند و بود قرآن  
 اکثر حیض تا نفاس اگر  
 غسل نکرده صحبت است جدا  
 مگر از پاک آنقدر گذرد  
 نام آن خون نفاس است  
 اکثر شش هفت شبانه روز شمار  
 بدو کماند ز اول است نفاس  
 که ز ز نارسیده زاید  
 شرح کرده است حکم بزاد  
 داده اگر بود کثرت ام ولد  
 مشد گفت اگر فلاف زاد  
 دارد از عده کس آن زن  
 آنچه از حمل شبانه روز زیاد  
 آنچه از عادتش زیاد آید  
 آنچه از حامله شود سرد  
 استخوانها را این شبانه است  
 صحیحتر از هر بیست استمانند  
 که بگیرند جمله جا دارد  
 که در دو بکش تو دست از ک  
 نتواند که کثرت یا بمیان  
 بگذشت ز خون نماد اشتر  
 در اول نیست هر دو را بیجا  
 که در غسل نکرده کتجد  
 که ز زن بعد از آنش آید  
 با قلم مدتی یافت قرار  
 با دویم طفل عده در دیکس  
 که از بعضی عضو بنماید  
 مر شود صحبت نفاس زن  
 واقع آید علق بولد  
 باشد از او مر شود از زاد  
 بگذرد عادتش از این زاد  
 خوب بنماید از این زنده نژاد  
 اکثر این روز را بیفزاید  
 و آنچه آید کم از اقل او را  
 صحبت روز نماز و است

و در وقت نشستن

خطی  
۲۰



یک نوبت در وقت فرض  
بجهد آنکه وقت فرض را  
باشدش بول فاسد و در  
وقت هر فرض را وضو سازد  
تا نفسش را خراج و شش که  
بنت ناقص خواهد بود

**در بیان نشانی نجاست گویند**

ز آن نجاست که مریادک  
گردد بید با آب سرد  
باید که در او که ماند است  
بهمچو صابون چنانکه در  
ز آن نجاست که در نظر آید  
گردد مکن بود بشور بسیار  
از منزه جامه او به شستن  
بگردد که گشت شسته  
وقت خواب نکرده است  
بخش حرم در نجاست  
بغداد از موزه شکر کنار  
تنگ نشستن که کرده است

هر که کرد

هر که بکشد در وقت فرض  
خود را بکشد غسل  
خشک کند گشت و شستن  
از خفیه اگر شود با پاک  
مثل سر کین مرغها حرام  
یک مرغ جلال را سر کین  
گشت سر کین غنچه حساب  
انچه زین شتر نیافت بیان  
در غنچه بقدر یک شقال  
در رقیق است قدر یک کوزه ز بول  
قدر سبزه سوز که ز بول  
آب نه در نجاست در آب  
است خاک شستن پاک  
چون خزان ملک در کمان  
است جامه که نجاست در و  
این کمان را چه ضرر  
اگر از جامه نجاست مثلا  
بگردد قطره که بگشتارد  
موضع را که باشد اندوده  
بگردد با نجاست آلوده

طهارت  
عبدالحق  
عبدالحق

عبدالحق  
عبدالحق



هرگاه که شد به سحر آن  
 که بجز کسب زیاد رود  
 مثل آن که میگوید  
 شستن بعضی شستن  
 بهست جان بر سر آن  
 باره آن بچشم پاک شود  
 که کندش جز بچشم پاک  
 براد و مثل از شستن

**در بیان استیجا گویند**

غیر با دیگر شود مبداء  
 بکلیه بکلیه خاک  
 لیکه کین استخوان در وقت  
 شستنش مستحب است  
 از درم پیش از نیا لایه  
 همه دست چشمت بر آن  
 خوشی بد با تمام دست  
 است رو و وقت که بد  
 از دور که سنت است استیجا  
 مثل آن تقدیر که کرد پاک  
 که در در عمل بدست است  
 عضو او را اگر نه میسند  
 شستن و بات مر با بد  
 غیر شستن بر در شستن  
 خوشی تن که کند آنجا است  
 در خلا جا چشمه چه صورا

**کتاب القبول**

ای برادر بیایم از گذار  
 میکنند فرض وقت را ای باب  
 اول فجر در آن صبح چیز  
 از روز اول ظهر اخروی  
 لیکه غیر سایه اصنع  
 دل به بد از ترنگه کبار  
 اول خوش بگو در باب  
 آخرش اطلع بعد زمین  
 تا دو چند سایه هر شئی  
 که بود مختلف به فصیح

بلکه است

یک است از دست بچندان  
 میکنند بعد ظهر دیگر  
 از غروب است اول مغرب  
 این شفق آخر است مفتی به  
 بعد شام است وقت و عشر  
 آنچه تا آخر سحر باشد  
 با داده است ظهر تا استن  
 مستحب است ابتدا کردن  
 که بود وقت تقدیر که در آن  
 چون شود ظاهرش ساد و منو  
 لیکه تا در ظهر تا استن  
 مستحب است عصر تا آخر  
 مستحب است شستن در وقت  
 مستحب است که شود پدید  
 مستحب است شستن مغرب  
 غیر عصر تا بکن تا و غیر  
 نه چنانچه رو بود نه نماز  
 نیمه روز در طلوع غروب  
 نیست جایز وقت خطبه نماز  
 بر این است نه مضمون و کلام  
 تا غروب است وقت آن که  
 آخرش تا شفق شود غایب  
 تا سفید را که باغ به  
 تا شود صبح آخرین مبداء  
 بنویسم اگر طلب باشد  
 و بکلیه است نیز چنان  
 فجر را چون شود سجودش  
 تا جمل این خواند از آن  
 باز وقت کند عاده او  
 ساز تا کم شود حرارت آن  
 تا نرفته بافت تغییر  
 مانهش تا نصف نیز است  
 و تر را در آخر شستن کند  
 این چنان در ابر غرض  
 ابر هر که که گشت عالم کبر  
 هم چنین سجده تلاوت نماز  
 عشر آن روز لیکه شستن خوب  
 در قضا حتی اول در باز

خطی



غیر است بصبغ نعل نخود  
آخر وقت اهل فرض جویند  
بیک صیف نفاس اگر آورد  
آن نمازش قضا بنا مد کرد

**در بیان اذان گفتن گویند**

سنت است وقت فرض اذان  
رو قبله بگو اذان نماز  
بنام بگو و لم یسند  
که این نشوند قوم تمام  
کرده حی علیین احببت است  
کوثر تکبیر را مثل اذان  
یعنی آنجا سر سجده فریاد  
در میان اذان در تکبیر  
بشاید اهل اذان بقرار  
خفت در نماز الصلوة را  
در قضا هم قانت اذان  
در نماز نخست هر دو یکجا  
مستوال گفت سلمات اذان  
به وضو کسی قانت کند  
در جنبگی در اذان هر دو

بکم تکبیر است

بکم تکبیر است مستوی بود  
آنکه در سجده نماز گذار  
هر یکی زین دور اگر مانده  
ترک هر دو جنبین بود

خانه نشسته اگر بود هر دو  
هم جنبند از برابر صلوة  
ساز تجرید را توبه با حقیقت  
در اذان نیز شوی تا قول  
جاری علی بگو لا حول  
خود صدقت بر سر گویند  
غیر بر طرفه غالب  
که در هر کلام حق در پیش

**در بیان ستر عورت گویند**

در نماز است شرط اگر دانه  
است با کجا جامه تن  
زن از او توضع نماند  
سر در زیر ناف از او است  
هر چه در مرد آن بود در دو  
ربع عضو او برهنه نشدند  
ساقی از خصیصه زن زمان  
است تن که نیست رو بنماز

بکم تکبیر است

تختی  
۲



که بود در هیچ جامه پاک نگو  
 کمتر از ریح پاک باشد اگر  
 که بر بند بود نمازش را  
 بر بستر است از کند نشسته او  
 رو بقبله کسی که نتواند  
 می تواند بدین طرز خواند  
 که بقیه قبله نبود کسی  
 بخیر نماز خواند پس  
 آن بخیر بود که رو آورد  
 قبله را هر طرف اقبال کند  
 بخیر بود که رو کند  
 به خیر از صورت خطاست  
 را می آورد نماز اگر کرد  
 زان جهت همچو نماز بر سر کرد  
 چون که در نماز او پیش  
 نیست پاک اگر نماز پیش  
 دانند در قضا خویش تمام  
 فارست آن نماز در سلام  
 قصد باید کند زود ریشاز  
 اقتدار امام را همان از  
 بر بنام خود برود گفتن  
 نیستش وقت بخیر است  
 است بر غیر فرض واجب  
 نیست مطلق نماز زود  
 و جهت فرض را کند تعیین  
 نه عدد در آن شرط نیست درین

**در بیان فرائض از حدیث کتب**

هفت فرض نماز را اول  
 گفتیم هر حفظ آن مجمل  
 که یک سجده رکوع قیام  
 قعدۀ آخر خروج کلام  
 فرض یک است است با تقصیر  
 خواه باشد طویل خواه قصیر  
 فرض در دو رکعت است اما  
 دیگر آنرا تمام رکعتها  
 دیگر آنرا تمام رکعتها

که هر یک است فرض است  
 معصیت با انکسار آن  
 لیکن او نه صاحبین قرار  
 خواندند بر طویل یا بر قصر  
 سجده یا پیش نیست  
 هست نماز اگر برین دو بنا  
 قعدۀ قدر شدش باید  
 از نمازش بیرون بقصد کند

**در بیان واجبات نماز گویند**

واجبات نماز را شمار  
 که شود ترک سجده سهواً  
 فاتحه سوره است هر حرف  
 دو شدنش است اول  
 از وضو قرائت قرآن  
 ساز تعیین شفع اول آن  
 در تعدیل جمله ارکان  
 ساز ترتیب عاید بر آن  
 بر قنوت بوتر لفظ سلام  
 است تکبیر یا بعد تمام  
 مخفف سوره فاتحه تعدیل  
 چهار خفا تعیین تعدیل  
 قعدۀ تکبیر و شهاده تمام  
 باز ترتیب قنوت سلام

تفسیر

**در بیان شرط و تسویه**

چونکه نیست تمام شد بر آن  
 بد و نترک گوش انگشتان  
 کوز تکبیر آنرا مانع اما  
 مد با یک سید همه با  
 لیکن آن هر دو دست برابر  
 تا یکف سینه بگذارد  
 هر دو تعظیم است با تقصیر  
 جزو عیال و اوق است در تکبیر  
 که الفاط فارسی بود آن  
 یک قرآن بفارسی بخواند  
 عیب را اگر تکبیر اند  
 که تواند بفارسی خواند



ذکر سنت بر قیام که است  
 پس بی تکبیر عید تو گشت  
 بعد تکبیر کعبه بی نماز  
 لیکن در جهت و جهرا  
 به قرآن اعوذ بالله را  
 پس بسوق کوه اعوذ بخوان  
 در نماز و عید و تکبیر  
 فایده خواند که بسم الله  
 چه اعوذ چه تکبیر است  
 فایده خواند است این که  
 چون رکوع آورد پس تکبیر  
 پشت بکوه اسرار برادر  
 سبع الله گفته سه بار  
 لیکن نما که از هر دو بهم  
 باز استاده رکعت تکبیر  
 هر روز انو کن در آنجا  
 پس آن رکعت هر روز  
 دور تر در هر دو رکعت  
 کوه کجای ربه الاعلی

میخواند

میخواند که سجده هر رکعت  
 سجده شکر یا پشت کس غلبه  
 زن شود و یک وقت سجده چند  
 بعد تکبیر گفته سه بار  
 باز از سجده هر روز جوی  
 تکبیر کرده از زمین جرسینه  
 رکعت نما است چون او را  
 بعد ازین مرتبه هر روز زمین  
 قدم رکعت تکبیر در بران  
 بر سر آن که از دو رکعت است  
 زن نشینند بر حسب اکنون  
 این سجده هر قرار که دارد  
 آنچه ماند در هر دو رکعت پس  
 یا تسبیح یا بقدر آن  
 بنشیند بجو اول اخصام  
 بروج آن نبی علیه السلام  
 آن طلب کند ز بخشش منانه  
 بعد از آنکه از سلام جانب است  
 هم چنین سوچ بسیار سلام  
 که تکبیر و قرار سه بار وی  
 که بود یک نماز با تو را و  
 که شود متصل شکر بر آن  
 بنشیند تکبیر در هر رکعت  
 هر چه گفتی در اول نماز توکی  
 نیست جایزه در هر رکعت  
 غیر رفع ید اعوذ است  
 یا حسب فرستاد خوش که نشین  
 جانب قبله ساز نشین  
 باید انگشت راست در پشت  
 هر دو با سو رکعت کرده بود  
 در تشهد بر هر رکعت زیاد  
 فایده اندر هر سجده پس  
 که با سینه خوش جایزه آن  
 چون تشهد او باشد انتم  
 صلوة تصدق ساز تمام  
 که ز غرور آن طلب تو را  
 ملک آدم که آن سو رکعت  
 بهمان نسبت که یافت تمام

دست دراز از نو از نو از نو  
 دست دراز از نو از نو از نو

خطی



مقدمه بر طرفت دست امام  
در امامش بود بر ابرو  
بست خدا کند اگر ابروی  
در سگاش فرشته خواند بس

**در بیان خبر و فقر و نماز گویند**

در امامت بستند قرائن را  
خوابش با در ادا قضا  
در دو رکعت نماز حفظش تمام  
باید او وعید جمعه تمام  
بست باشد همه آنکه خود بخود  
غیر از بشنود بستند بود  
شرط باشد کفبگوز زبانا  
که خود شنید بود بوقت بیانی  
بست مختار اگر بود تنها  
نشود بست و جهت قضا  
در نه نابت نماز شود او را  
چون طلاق عتاق استثنای  
در سفر که بود شتاب بر راه  
مردن و خواند سوره کوتاه  
لیکن نظر باید او وطن  
چون طوالت فصل است حسن  
وسطش در نماز عمر عتقا  
اقتصر سوره هاتم رویت  
حجرت است تا بر وجه طویل  
زنان سطر تا به لم یکین مقبل  
زلزالت تا با آخر قرائن  
نمک را از قصار آن میدانند  
بهر خواند همه غنیمت است  
لیکن تعیین سوره است روا  
که باند که بخیر است حفظ  
که در او بهتر است بر بین  
کربان سوره تعیین  
انجیل که در او ایدر ویش  
خواند سوره باین را پیش

چون گویند

چون گویند خواند امام شریف  
چون گشت بد زبان خطبایم  
لیکن خبر خواند آیت صلوات  
بست بر مصطفی در دو رکعت

**در بیان امامت گویند**

هرگز پیش ازین فضیلتها  
بر استقامت مشایخ است  
علم بهتر قرائت خوشتر  
زهد و اخلاص است در  
جاهل بنده فاسق است  
اهل بدعت جو زاده ز زنا  
که در امامت ایشان  
چون امامت که زن کنند زنا  
بست مکرده از زمان چون  
بجای علی است رفتن ایشان  
کوزن بیره زن که ارمانا  
نظر دیگر مرد جماعت است  
خود جماعت اگر کنند زنان  
باید بسته جماعت بیدار  
چاره کس امامت است سزا  
ضد خود را عکس است و او  
نافع فرض خواند بس عسور  
قادر است هر معذور  
اهل فرض اهل فرض کر  
بست جایزه جلد یا دیگر  
رکعت پیش از خواند  
خواندش جز بجز نتواند  
لیکن نبود نکوت قفادت آن  
اول از آخرش بد و چند آن  
نمکدار امام دور در روز  
چشمه حال قوم در روز باز  
مقتدر که یکی است جانب است  
در زیادت جانب است تقاضا  
صفی در پیش ظلمت است  
بعد غنمی بود در زمان اگر بس

خطی

۳



زن مجاور چو کشت مروارید  
 کرده کز نیت آفتابش امام  
 در امام آفتابش قصد نکرد  
 که بنا که وضو کشش کند  
 بوضو خواند آنکه مانده نماز  
 شخم تنها گذار در آید  
 یا گذارد نماز با حق را  
 بام از رسد بنا که پیش  
 بعد از نماز چو کند طهارت  
 باید شستن غسل بشنید  
 در نه در هر دو جا مختارند  
 که کس قهقه کند بنماز  
 یا بر دو جا بر یکم شود  
 یا در سینه نجاستی بسیار  
 یا بنا که شکسته سران  
 بود در سجده بر اندازد  
 شد بر سجده کناره از صفها  
 اندرین چند جا کیفیت بیان  
 و هر او بسوی صفها  
 که بنشیند بگردد آنرا  
 که بنشیند بگردد آنرا  
 که بنشیند بگردد آنرا  
 که بنشیند بگردد آنرا

که نام کند

که نام کند نماز را  
 در نمازش خلل نیابد راه  
 در ز بعد شده شش نگاه  
 مثل آن بر بند یافت شب  
 چو خروج بصیغ نیت در راه  
 فاست گفت است و گفت شب راه

**در بیان مفاسد نماز گویند**

گفتند اندر نماز جنبش کلیم  
 ناله آه گریه با صوت  
 خوردن چیزی یا جار سخن  
 یا ز مصحف قرائت قرآن  
 یا در زهر میفرورد رسد کند  
 یا کند سجده را با کجی کمرش  
 یا کند مطلب طلب بدعا  
 یا کند آن عمل که هست کثیر  
 مثلا در نماز آن کرد است  
 چو کمر را بوبستن و ستا  
 یا که بنشیند است چنانچه داند  
 که بود در نماز از زلفها

**در بیان مکروهات نماز گویند**

که بود در نماز از زلفها  
 که بود در نماز از زلفها  
 که بود در نماز از زلفها  
 که بود در نماز از زلفها

خطی



تری کردن بسیار بنماز  
 رفتن سجده گاه جز یکبار  
 بر زمین فرس کردن مردمان  
 بر سر خورشید و ماه  
 در صف پیش آنکه باشد جا  
 علامه استین بر کردن  
 حاصل کردن امام را بر جا  
 نیست که هر سجده استناد  
 است مگر در صورت حیوان  
 که بود زیر پای یا بقفا  
 یا بود چو از تنش رسد  
 که در آن در لباس آینه نماز  
 خوانده خود بقبض بشود  
 بول غایب جماع بر سجده  
 مسجد از که کجانی خوش  
 ریش نشسته نماز رکعت  
 کشیدن در نماز بر کتفه  
 نیست در سجده صغیر روا  
 لیکن در غیر سجده مذکور

قدر نظر

قدره نظر اگر کذری  
 هم چنین عضو تو بعضی  
 لیکن اگر ستره در میان باشد  
 ستره باید بر سینه کشید  
 باید پیش ساخت ستره پیش  
 ستره که بود امام را  
 ترکان ستره جایز نیست  
 ستره پیش از بود در خود  
 تا بگرد و بکن زین دو یک

**در بیان نماز و ترک آن**

بشنوا زین بیان ترک نماز  
 و تر با یک کلام سه رکعت  
 لیکن ستره از رکوع سیم  
 در میان خود قنوت در آن  
 هر سه رکعت قنوت است  
 در قنوت بوتر شافعیان  
 لیکن آنند اگر بجز قنوت

**در بیان سنت مؤکده**

در نماز آنچه سنت است  
 یک یک میگویم بتوا ملام

خطی

۴



پیش از آنکه حمد و استغفار  
 پیش از آنکه نماز بخواند  
 هم چنین سنت ز سر و روین  
 سجده قبل از نماز  
 چهار رکعت یک سلام در پیش  
 زمان یکانه دو گانه شستند  
 بعد از آنست خفتن پیشین  
 چهار رکعت یک سلام در آید

**در بیان نماز نافله گویند**

نفل خواندن یک سلام آورد  
 نافله بقصد نفل نماز  
 لازم است آن نماز کردن در  
 در نظر وجودش عازم  
 چون نیت کرد چهار رکعت را  
 که شفع اخر یا اول  
 لازم آید که پیش از نفل  
 ترک کردن قرات قرآن  
 که یک شفع در دو رکعت باشد  
 ترک در رکعت اول است  
 گفت ابو یوسف نفل یک رکعت  
 ز هر چه جای نیت بقصد  
 شفع اول که ترک نشدند  
 ترک چیزی در شفع اول است  
 نفل خواندن چهار رکعت یک سلام در پیش  
 یکی از جوهر که آغاز  
 که کند شفع و نیت قضا  
 نماید از شفع او قضا لازم  
 است که شفع او نماز جدا  
 بیگانه است با هر عمل  
 که نیت بود فرو برد  
 مبطل تجزیه بود میسر  
 مبطل تجزیه کیفیت است  
 مبطل تجزیه محمد است  
 ترک یک رکعت در رکعت یکی  
 نزد اوستاد این وصوت است  
 ترک شد در رکعتی یا در  
 نزد یوسف چهار رکعت قضا

نزد یوسف

نزد یوسف چهار رکعت یک سلام در پیش  
 زمان یکانه دو گانه شستند  
 بعد از آنست خفتن پیشین  
 چهار رکعت یک سلام در آید  
 نفل خواندن چهار رکعت یک سلام در پیش  
 زمان یکانه دو گانه شستند  
 بعد از آنست خفتن پیشین  
 چهار رکعت یک سلام در آید  
 نفل خواندن چهار رکعت یک سلام در پیش  
 زمان یکانه دو گانه شستند  
 بعد از آنست خفتن پیشین  
 چهار رکعت یک سلام در آید

**در بیان تراویح گویند**

خود تراویح گشت ز هر است  
 بعد هر چهار رکعت آن مقدار  
 ختم قرآن که است در آن  
 حکم گرفت آنجا که بخواند  
 نفل است طویل می باید  
 بعد از آن همیشه دعا جوید  
 تا که آنش به جهنم آید  
 که نه حاضر شود خطیب آنجا  
 هم چنین است در گرفتن ماه  
 قبل از بعد و تر بعد است  
 مستحب است نشستن بقرار  
 کس قوم نیت مانع آن  
 یک در رکعت خطیب یاد کند  
 نزد یوسف بلند هم شایه  
 هم آید او دعا گوید  
 که در آفاق را بر و مرغی  
 خواند باید نماز را تمام  
 که هر باشد خطیب آنجا

خطی



است در صورت نماز جماعت  
در روز خطبه جماعت روا

**در بیان نماز استسقا**

چونکه خوانند از خدا باران  
نگذارند کافری بسین  
بکنند آنکه هزار زار  
رو بقبله دعا استغفار  
به جماعت نماز است و  
نیت حاجت در هر قبله  
نیک گفته محمد از باران  
که جماعت نیکوتر است  
بلکه تجویز کرده است این  
چند تکبیر خطبه قلب روا

**در بیان نماز جماعت که چند**

گر یکی بعد فرض شد نماز  
چون کنندش جماعتی آغاز  
سجده یا نکرده یا کرده  
قصه غیر با عرا آورده  
بکنند قطع اتمه سازد  
تا بجماعتش در سازد  
کرده که سجده نخستین را  
مثل عصر عشا پیشین را  
ضم کند رکعت دیگر با او  
بعبارت قطع اتمه است نگو  
در سه رکعت اول نمودن چهارم  
چهارش ضم کند با و ناچار  
بعده از نماز اتمه کند با تمام  
نیت در عصر اتمه است تمام  
آن نماز از خوانده سبها  
به رأید از آن بوجه خبر  
یا بود باعث استجماعت را  
در اذان است بس فرج روا

در اذان

در وقت خروج از مسجد  
بیم فوت جماعت را درود

در نماز نیکند که یک رکعت  
در نماز نیکند که یک رکعت  
سنتش را قضا نماز باید  
سنتش را قضا نماز باید  
به حال سنت پیشین  
به حال سنت پیشین  
سنت غیر نماز پیشین را  
سنت غیر نماز پیشین را  
فرض نیست فرایض آن  
فرض نیست فرایض آن  
خواه باشد تمام او ز قضا  
خواه باشد تمام او ز قضا  
چون شود بیخ وقت و نیت  
چون شود بیخ وقت و نیت  
است ترتیب فرض اید روش  
است ترتیب فرض اید روش  
بقتضای آن خوانده است و  
بقتضای آن خوانده است و  
بفراوانش از خواننده  
بفراوانش از خواننده  
یا کشش وقت فرض شده قضا  
یا کشش وقت فرض شده قضا

**در بیان سجده سهو گویند**

سجده سهو را تو در هر حال  
یک سلام دو سجده از زبان  
باز از زبانه شد است سلام  
این بود سهو و جهات تمام  
مثل تقدیم فرض تا پیش  
ترک واجب سهو تغیرش  
چون فرات کشد رکعتش پس  
قعه اول از تشهد پس  
یا کند ترک قعه اول  
یا هم چند ضعیف کرد بدل

خطی

۳



باید بی فرض و نیت تکرار  
تا بنا بر دوام سجده بجا  
لیک سبوق سجده را با تمام  
قعه اول را نه بنشینند  
که بود آن زمانه قریب بین  
بقیام آنکه از قریب بود  
در بنیاد و قعه دوم  
کر کرده است سجده بنشینند  
سجده کرده رکعت دیگر  
قعه کرده چو در قیام آید  
که نشینند بلفظ سلام  
سجده کرده فرض گشته ادا  
سجده سه بعد از این در است  
این در رکعت که خوانده است  
کر در نماز اقامه نماید  
باید شش کس نماز ادا سازد  
سجده سه و یک رکعت اورد  
و با دو رکعت بنا سازد  
سایر کس بی فرض سلام

مشکوک که در یک رکعت  
نیت واجب بقیته را اصلاح  
بکنند بعد از آن نماز تمام  
باید آنکه بجز نیت نرسند  
سجده سه نیت کوشش  
خیزد و در رکعت سجده کند  
رفت چهارم قیام پنجم  
سجده سه و رکعت پنجم  
فرض کند فرض آنکه از سه  
کر کرده است قعه مر باید  
فرض خود را بغیر سه و تمام  
فرض کند رکعت دیگر او را  
بر خلاف قیاس حکم اجماع است  
نشان در سنت پیشین  
و جهت این در رکعت باید سه  
و رکعت فاشش فرض سازد  
نفل دیگر بنا نباید کرد  
جائز است آن که او را سازد  
بدهد تا کند نماز تمام  
سجده سه

سجده سه و یک رکعت  
اول بار اگر شور بکمان  
میشود که چنین کند بسیار  
در کمانت ساد است درین  
لیک هم جا کند کمان چنین  
در میان سجده تلاوت کوشش  
و جهت میان تکبیرین  
بشدید بشهر طهار نماز  
هر کس که این بخواند یا بشنود  
چهارده بیت است او پاک است  
اول اول است آخر آخر است  
رعد فرقیان مریم سری  
بعد از آنکه اقامه حرم  
خوانند در رکعت امام اگر  
یا از مصححان قاری باشند  
سجده باید کند زود بنیاز  
که در هر رکعت اقامه کرده  
باید شش کس با امام سجده  
و در هر رکعت بعد سجده کلاه

در نماز است هر که خارج آن  
چند خوانند نماز از سر خوانند  
ظن غایت است هر که در  
گیر کت که کمتر است تعیین  
بنشین بد قعه بد تقصیر  
سجده سه سلام رفع یدین  
سجده چوبی سجده بر سر نماز  
آیت قرآن آیه هر سجده  
نزد صحابه تمام کتاب  
هم در اول حج شد تلاوت  
نخل با نخل سجده صد با  
باز انشق است در تعلیم  
سعی کرد اقامت ابد کرد  
که شریک نماز او بنود  
از بر هر تلاوت بعد نماز  
که سجده شل نام ناورده  
آیت سجده که هر سجده نشود  
اقامت کرد سجده نیت برو



مقتدر در نماز که خواند  
 کشت و جهت در نماز او را  
 به توقیف از رکوع آورد  
 و جهت او که برون نماز  
 که برگردد تداوت او  
 آیتش که در شود یا جا  
 معتبر در نشود نشداری  
 آنکه که پس مرتبه بگذرد  
 زانکه بیست و یکش در کرد  
 که آیت سجده را خدیف  
 خوش بود خواندنش در نماز  
 که بخواند بلند است هر

**در بیان نماز چهار تن**

مانع از قیام در دو باز  
 در رکوع سجده و جهت  
 که قدرت قیام را دارد  
 بر خود ایما کند نه بدت  
 سوسه خیر را بنه دارد  
 بتواند اگر کشت بجای

رو بقصد

رو بقصد بدت رت کوا  
 کشت شکل اگر کشت رت  
 قادر در کشت در میان نماز  
 که نشسته رکوع سجده کند  
 کشت از شد رو به نشسته نماز  
 آنکه هموش کشت یا محبو  
 نیست و جهت بر و قصه املا

**در بیان نماز یک تن**

اگر که در سفر بد کوش  
 آن سفر را سفر تو نیز گفتن  
 بهر قصد سه روز یا سه روزه  
 است سیر میان راه در حوز  
 اعتدال است در دریا  
 قصر کردن بخوانش در جوار  
 تا زمانه در آمدن به وطن  
 یا بشنود یا در راه  
 یا کند قصد بودن صحرا  
 بر سر در حوز یعنی اگر  
 ماند بسیار هم اقامت نیست

خطی



چهار رکعت تمام بنوا حق خوانند  
 بعد و قعدہ اگر بخوانند چهار  
 میشود آن زیادہ فضل است  
 بمسافر و حوشد مقیم امام  
 کند با قعدہ نخست نشست  
 لیکن است آن نماز قضا  
 و برسا و مقیم است امام  
 مستحب است گفتنش را زیاد  
 و طول بسیار اقامت را  
 نکند موضع ذکر مشغول  
 مبطل جویند خود است اقامت  
 و حدیث بسیار است لیکن  
 لیکن اقامت است آنجا  
 سفر معصیت اگر چه بود  
 در سفر یا وطن چون قضا  
 در بیابان نماز جمعه گویند  
 هفت شرط و جو جمع شمار  
 عقل آنرا در بیابان و کور  
 آنکه جمعه نه و هجرت اورا  
 که در حج و غیره است تمام  
 اندر حال فرض وقت است  
 بقیم وقت پیش نیست روا  
 و بر کند قضا بقیم تمام  
 مسافر نیز تمام تو جواز بخواند  
 مبطل اصلا در کمال  
 که بپوشند در و جاهل  
 در سفر نیز بخورد و بر تمام  
 که تواند بود در و یازن  
 که کند قدر نصف مه با ما  
 قضا افطار روزی که در خود  
 که بخواند قضا را و جوادا  
 صحبت است اقامت اصرار  
 بار چهار دیده هر فور  
 جمعه بخوانند نظر است ادا  
 این شرط را

هفت شرط که است شرط ادا  
 وقت ظهر است مرد غیر امام  
 مسافر و کاهل و بدین زمانه  
 و نیز فحاشی بود که در پیش  
 قدس سبح قطب با حضرت  
 روز جمعه عصر اگر خواند  
 خواهد در باب جمعه بعد و  
 آنکه است که جمعه واجب بود  
 بعد از نماز صبح جو کثرت است  
 که جمعه رسیده نتواند  
 اگر از هر جمعه بشناسد  
 کند اقامت از ادا  
 چون اذان نخست که دادا  
 چون نشیند امام بر سر  
 سینه رو کند سجود امام  
 تا شود خطبه زده ممتاز  
 تا آنکه خطبه تمام  
 شاه یا با بیست معرفت  
 خطبه اذان تمام کثرت تمام  
 که کلام سبحش گفتنی اند  
 کشته آماده مصالح است  
 نه اینها جمعی که کثرت  
 بکثرت بکره در مانع  
 خواهد از جمله عذر باد و  
 نظر در خانه چون ادا نمود  
 که کثرت امام فایز از این  
 باید آن ظهر را از بخوانند  
 سجده سهوا اگر چه در یا بد  
 جمعه خویش را به پیشین را  
 سر جمعه بکن به بیع شری  
 رو بر و خوانند شش اذان  
 تا اما شش کند و خطبه تمام  
 در میان ساعتی نشیند باز  
 سخن بکند فضل است حرام  
 در بیابان نماز جمعه  
 که نماز است بیشتر مطلوب  
 است و عید فطر نشینند

خطبه



غسل سوا که کردن فطار  
 بهتر است لباس پوشیدن  
 بعد از آن شوی تا زکاه روز  
 شتر طهارت و جوهر شتر طهارت  
 لیکن خطبه مختلف احوال  
 قبل بعد قرائت انجیل  
 عید قربان سه روز است  
 فطر فطر نام جوهر خودند  
 که بر دم جوهر فطر خوانند  
 منت در کار نام اضحی  
 زانکه ثابت شد از سرور  
 چونکه شد روز نیم اضحی  
 که بود سبب حج عثان  
 بر طبق بقره نایع او  
 چار تکبیر طیبه بمیان  
 بد و او در کتبت ان شام  
 نزد او ستاد تا بعد عید  
 است معمول گفته صاحب  
 که چو تکبیر را تکفیر نام  
 بر دهن خود خوش بگویش  
 فطر را در او شوی گویش  
 بیشتر از نماز فطر بخوان  
 آنچه در جمیع بوده است اینجا  
 وقتش از در نفع تا بنزد  
 بسته تکبیر از رفع یدین  
 فطر نیز در وقت فطر  
 بعد از آن که قضایش خوانند  
 علم تکبیر فطر است  
 محسوس است ز بر خدا  
 که چونکه کرده اند جنین  
 بجایعت جوهر فطر است ادرا  
 گفتن از در صدق و حقیقت  
 چه فرجه زن در این نگو  
 بعد از گفتن از به آن  
 منت حاجت که سزوش کور  
 که شمارش پشت وقت سید  
 که شود دست سزا حساب  
 باید او را کنند قوم نام  
 در میان این

خطه

**در بیان فطر و کفین**

که کسی را فربک دو مرکب  
 که بریزد در نخل عرش برک  
 رو بقبله کند جانب است  
 اختیار شایع است لغات  
 بشمارت شود خود کویا  
 نه که گویند کوشمارت را  
 بهتر است از بقار یا نش  
 طبعی تا بر آمدن جانس  
 چو در دهد جای باه که بکوش  
 منت حجت بعد چشمش پوش  
 تحت تکفین است با کله خوشبو  
 غسل ده بیند و با نش شو  
 شکش را بر حجت مانی  
 تا شود از فساد با خالی  
 ناخشش مان موزن شانه  
 که چو باشد کتاده دندان  
 آنچه از عضو او بسجده رسد  
 آب کا فور را بدین مالده  
 سرشش اگر کت خوشبو  
 باشد آن نزد اهل شرع نگو

**در بیان تکفین مرده گویند**

سنت آمد ز سید مختار  
 مرد راسته کفین نان اجده  
 کرده است لفافه اینزار  
 شد ز نان بر نیز پاده نما  
 که تبه استین حجت طریض  
 پار تا سر از آنه نشین  
 مرد زن است کرده تا کلو  
 ترک او در فرود است نگو  
 پاره سینه بند کن بر لوان  
 مرد جل اسم الله تحس  
 که بود و بیم انتشار کفن  
 مرقه از چند جبار استین

**در بیان نماز جنازه گویند**

در میان این



چو کفن شده تمام بر آن فرض  
 که یکی کرد و در شود از بعضی  
 چار یکسره کوی اول در  
 دست بر بند جد کور نشا  
 بعد دویم در و بعد سوم  
 خون از دعا کوسلم در حرام  
 پیش آید بنزد سینه امام  
 بعد از آن صفت نند قوم تمام  
 بر آن است است اول  
 شاه حاضر امام می و ل  
 حق بر تیب یافته است  
 اول بار ادر آن عصبیات  
 که از در بغیر اول در  
 مروانند و کند از سر  
 آن نماز جنازه نیست بود  
 که سوره کنند قوم او  
 است مگر در اگر در اول  
 که سوره جنازه بکند دارند  
 اختلاف است است کنون

**در بیان برداشتن مرده گویند**

چار کس است است بردارند  
 بر آن تکف بکند دارند  
 پیش پس است نهند بر  
 بنشین سو بر جفا از قفاست  
 نتوانش در دو روز بدون  
 سستی است از قفا رفتن  
 تا مانند مرده را بر زمین  
 است کرده پیش از این نشان

**در بیان بچه دگر کردن گویند**

نژد ما که ممکن است جلد  
 در میان کردند جابه شود  
 خواه باشد کنن خواهد پیشا  
 از سو قبله پیش گذارد آن  
 چو که از بگور رسم الله  
 و علی ملت رسول الله  
 نهد بر بقیه

بنهد و بقبله جانش است  
 و کند هر که که تکفیل است  
 چه بره خشک تمام است کنند  
 که بود زن بقبر برده نشند  
 که در او بگشت کشته خوب  
 است اگر خاک نرم او هم خوب  
 خاک قبرش بیج اندازند  
 همچو کوه بان اشترش سازند  
 که در در و عمارت سحر کور  
 زانکه است از خود بیخاید دور  
 چه کند نفعت بزم خاک  
 قصر سر بر کشده بر افلاک  
 گفته بعضی در کز بد است  
 حله سنگ که بزم است آن  
 یکیک بوسه نداشتن چیز  
 منع کرده است دیگر بجز غیر

**در بیان احکام شسته گویند**

سس با یک با بوز که بغور  
 کشته شده بودیت متع خود  
 در شربت شسته بخورند  
 غسل نادرده نماز کنند  
 در سفر شستن آن لباس که بود  
 که چه باشد تمام خون اتود  
 جامه بنه در را را بکند از  
 هم چنین گیر بوزه دستار  
 از کفن کم اگر زیاد آید  
 کم کند این با مفسد آید  
 چه بوزه زنان با عطر پاک  
 کشت با غیر تیغ از آن چه ضرر  
 زخم خون بشده با بوشو  
 که نه معلوم است قاتل او  
 یکیک بعد از آن که زخم خورد  
 که از این مفت چیز بره بود  
 خورد و غفلت دوا کردن  
 با از آنجا بخانه برودن  
 بر زمین از هر حرکت زبرد و او  
 دواش شد با کس در دنیا



یا بس از بر سوخته شمار شود  
کبره وقت یک نماز شود  
عسل کفین کشند پیش از  
هم بر پیش کشند نماز او را  
ره زن باغزار جنگل مجرد  
شسته به نماز باید برود  
در نماز شکر کینک سنگ  
یا نمک کینه در جنگ  
گشته کرد نماز نیت او  
کف دستش بود بر جا  
در کش خویش را کعبه  
خویش نمازش که این بود خوشی  
بکس که خانه نکند ازند  
برده او را بجای کس بسیارند  
از فاشش که نه بکمان  
رفته در قبر او نماز بخوانند

**در بیان نماز خوف و گنبد**

ترس و شمن اگر بود بسیار  
شکر را در هدایم مسر  
کرده یکباره بسو عدد  
و بگره اقمه کنند باد  
کرد در وقت بود نماز آن  
کوکی اگذار با ایشان  
در فرود از دو جهت است  
کوسر اول کنند در کعبه تمام  
رفته و یکیش به خود بگردانند  
بام آنچه مانده بگذرانند  
بیره ندانند که باز تمام  
نیک تمام هدایم سلام  
باز آیند آن کرده بخش  
دیگر از آنده پس ایشان  
بقراءت کنند تمام آنان  
گفتند این نماز است بگو  
که طابری از امامت او  
ترس که پیش کشند ادا  
باشارت سووره تنه

فی الحال

قیده کسوف شفق یک وقت  
به کتند هر طرف که صحبت  
است طالع در این میان کرده  
کش کشتن سووره شده

**در بیان نماز کعبه گویند**

بشت بر شت مقصد از امام  
بست در کعبه فرض نفل تمام  
غیر از این صورت است جمله تمام  
که شود بشت کس بر امام  
که در در و بیام کعبه نماز  
از او نیست این نماز نماز  
خیر سواریم بر اطراف  
دورتر و یک خانه است محبت

**کتاب الکریمه**

اگر کبره از خدا در رخ  
عاقب تابع مسلمانی  
چون با این عطفها نخواست  
بنده بنده کار خست ترا  
داد با این همه تر از ز مال  
زاید از احتیاج خویش علی  
فرض کرده بگو کس از او  
بوسالی باز گو تو با فقرا  
از جمله یک سوره خواند  
از خدا رسول شربت باد  
اهل تکلیف مسلم از او  
بنصایب از جتنیج زیاد  
چونکه مانده شود بکس تمام  
و جیب آینه ز کوه در سیرم  
که بود ما سر و رویک  
مثل سیم ز رود کرامولها  
گر شش نه فرود بود بجرا  
یا که باشد به نیت سودا  
شرطت ریشش بود وقت او  
باز ما خیکه میکنند جدر  
باشد از حضرتش ان نصابت  
لیک که فرض خواه او است غیبه



نسبت به هر سال از آن مال که در دست رود  
 مال کرده ز دست رود  
 مثلا که شد بدست افتاد  
 یا در آن ملک که منکر بود  
 چون نقد و کند جمیع مال  
 به هر چه تا به قیمت شتر  
 است پنج است که شتر آید  
 عدد شش زین شش برسد  
 عدد شتر بود و چهل شش  
 لیکن که شصت یک شتر و شش  
 شش شتر شد فزون خوبتر  
 بود یک شتر زیاد آید  
 بر صد است آنچه افزاید  
 است پنج از بر نیز زیاد شود  
 چون که جمیع شد صد شتر  
 باز هر اول شش بقدر شمار  
 هم چنین که حساب شتر  
 ده کسی که او ده ساله  
 تا شصت آنچه از چهل آید

در شتر

در شتر نسبت به هر سال از آن مال که در دست رود  
 بهر آن که گفته شد پس بد  
 یا که سطر گرفت و این شتر  
 بهر اثبات او در شتر شتر  
 نسبت در کار شترش الحبال  
 کو سفند ز کوه او شتر  
 شتر ماده دو ساله بد  
 شتر ماده سه ساله بد  
 ماده چهار ساله ده پیش  
 شتر پنج او ماده بسیار  
 چهار ساله دو ماده باید  
 در ز کوشش و وجهه بر باید  
 به هر چه کو سفند آید  
 شتر ماده دو ساله بد  
 سه شتر چهار ساله از نگاه  
 چهل شتر را چهار ساله بسیار  
 نه ساله شتر را اما  
 ده ساله شتر چهل شتر  
 یک شتر ز کوه باید داد

**در نصاب طلا گویند**

است شغال در نصاب طلا  
 نقره را تا هر چند ز کوه آید  
 وزن در آن نقره شتر بد  
 نصاب ز یاد حسن نصاب  
 سیم زر را ز کوه چهل در آن  
 است شش شتر اگر نقره زر  
 غش که عالیست قیمت  
 تا بدی از آنچه یافت بیاید  
 مال اگر غیر در نصاب بود  
 که در کرده نیست سودا  
 وزن شغال که بر صد جور  
 در هم شتر شتر و صد باید  
 هفت شغال نشود ده آن  
 شده باشد به بقدر حساب  
 سکه در شتر شتر است آن  
 معتبر در آنچه است اکثر  
 نصاب که در ز کوه بد  
 نام آن مال در نصاب است  
 آنز نامه از شتر ز کوه بود  
 نقره تملیک غیر است او را

آن



چون کسی در روز عید یا در روز شکر  
لیکند که نافع فقر است  
که بنام خداوند که شد بگوید  
فطر و زده کفارت ده یک  
قیمت اینم مذکور است  
بعد سال از بهلا که از نصاب  
از نصابش زکوة باید بود  
یا نسیه کرده که در وقت شکر  
سال همراه حاصل آن سال  
زربنقره متاع بازرسیم  
بست که اول خیر نصاب  
صاحب یک نصاب که بود  
بعد از آنکه نصابش پیدا  
بم جنین که دهند اول نصاب

**در بیان عادت کوییند**

مرتب آن کسی که نشت در راه  
کیه از مؤمنان جمله یکی  
کافر کرد یا هر چه باید  
که بگیرند چه بیند هم را  
تا زنا و کند زکوة نگاه  
بست یکدیگر میان کنند او  
غیره که خردن نرساید  
نیست جایز که فتنش مار را

علی بن ابی طالب

حکم جنین آنکه در وقت  
در یکسره نسیه ج حسن زما  
عشتم کوازش را بفرماید  
غیر چه اگر کفایت جنین  
بگرفته زکوة مال مرا  
یا بگوید زنا گذشتن سال  
بدر این چنین قسم و پورا  
چو بد از دار خود چه بیاورد

**در بیان عادت کوییند**

از زمین خراج عیش  
مالک آن زمین چون تو زیت  
باید از خانه اش تمام او رست  
دور و بیرون از بود ز امام  
بست چه کوه عیش را که  
لعل فریوز زه که یافت ز کانا  
کنج کائنات نه بسدم است  
در بود کنج را ز کفایت  
کز زمین رست مالک پیدا  
در بهر کار کارستان خیت  
کاز جو باید که کس کیری  
باقی دولت هر کار کانیست  
لیکن از زمین او بدست  
که دهد با فقر ز حسن تمام  
از بهر بگویند و عیش  
بم جنین جنین در پیش  
او جوهر یافته در حکمت  
خس که در کذا ریان  
بد به مالکان اول را  
جمله ملک است هر کار کانیست



در میان خود خانه گفتار  
 در زمین سنت ملک کالک  
 هر کجا خود نشود پیدا  
 و آنچه از آب کسب یابا  
 که به پوشش بند آب را  
 هر مو است که میکند و مقام  
 مثل این هم زمین شتر را  
 عسل را که شتر است زمین  
 چشمه جبهه بر روی باران  
 نه با سر که کشته است  
 جادو در ریاست جلیه جوی  
 نزد پو سفح خزانند این جاد  
 فتح اگر شد زمین بقدر تمام  
 با سلمه شتر با اهل آن  
 فتح اگر شد بکلیت یافت قرار  
 صلح اگر کردش شکر مسلم  
 میته را کشته اند که جویا  
 بر زمین کجی نمند خروج  
 مسلم اول مقام میدان

باید مثل

درج با مثل و جویا بقدر  
 نصف حاصل بود و بی کالک  
 آن موقوف بود که گفتگر  
 ز جویست میان دو مردم  
 در طحا و ز کافر است جنبه  
 مالک پو سستی با هم حسرت ما  
 در زمین که بر خفته کار و  
 هر چه باشد بغیر از این نه کور  
 نوزاد و دانش خراج قرار  
 یارسد آفتاب یار این  
 که معطل کند خراج را  
 از خراج دهد خراج تمام  
 هم چنین میدید خراج را  
 ز اهل سدهم که یکی گفت

**در بیان مصارف کوه**

مصرف اندر کوه را فقرا  
 هم چنین باید پیش بگیرد او  
 در باید ز کوه برسد یونج  
 خود محمد گفت باید داد

۵۰







روز شش که خوش روزی است  
 عام افطار بعد از نصف نهار  
 کرده است را به هر چه در دست  
 روزی نبود اگر تردی داشت  
 مثلاً گفت اگر بود شتر  
 در میان دو روز که شود  
 روز شش که بقیه شد رمضان  
 روزی در دهه را که تمام است  
 او ای ماه روزی را یا عید  
 اگر آن روز را کند عبادت  
 و چه آید قضا نه کفارت  
 عاود گفت که ز دید ماه  
 ابر اگر است و زده در نگاه  
 شود ثبات و پدید عید  
 بنصای شهادت از بر سید  
 روزی اگر نیست از بر کسب  
 هر دور لازم است حج عظیم  
 چونکه از روزی بگذرد  
 قول عدلیان هر شو فیروز  
 مدتی با جو ماه عید بد  
 بعضی گفتند چون ماه رمضان

**در بیان قضا و کفارت**

اگر کسی روزی را بگذرد  
 باز کسی لذت جماع برد  
 کرد چون روزی را بجا نماند  
 لازم آید قضا و کفارت  
 هم چنین است کفارت ظلم  
 بعد از آنکه خدا بد آنست شد  
 کند از او بنده نیست بود  
 روزی در دهه ماه در پیش  
 روزی در دهه ماه در پیش  
 که این دو نیز سزاوار  
 شخص سبکی علم باید بود  
 این کفارت بخوردن رمضان  
 لازم آید با نوزد در آن

بکفارت

بکفارت قضا است در شش ماه  
 خوردن حبس در دماغ شکم  
 خوردن حبس با عقیده شب  
 خوردن حبس با که نیست غذا  
 خوردن حبس با که نیست غذا  
 روزی پیش نشکینه از پیش  
 یا فراموش کرده کرد افطار  
 یا که انزال شد بدین کس  
 در کس چارپای یا مرده  
 یا زنده بود ندرین شبها  
 آنچه باشد میانه دندان  
 که خورد از دهن بر آورده  
 مثل یک خنجر که خوراید  
 کرد با هر زنی که نشکست  
 لیکن نه و محمد از یاران  
 مکره است از چشم او خوابید  
 بیم انزال کرد او را  
 اگر کشد سر نه یا کند سواک  
 به هر چه جز از روزی  
 قدرش باز اگر خود وفا  
 خوردن آن بکره یا برضا  
 از سبب که گرفت عشم  
 فی کله بر زبان نقیض طلب  
 آهین سنگ حسته بخورما  
 کرد و حنظل رور او را  
 یا در دهه هر شود ز تر تا چار  
 یا فراموش کرده کرد کس  
 یا بخرق این عمل کرده  
 اگر شد انزال و حبت قضا  
 اگر کم است از خود خورد جز یا  
 روزی خویش را بته کرده  
 روزی که بر آن نقل از آن ناید  
 روزی او تمام است کفارت  
 که نبرد خودش فرو جز یا  
 به طفل نظر در شدتاید  
 هست کرده بود نیست او  
 با وجودیکه روزی است هر یک  
 ندید چون فطر روزی روزی  
 میکنند روزی با خود قضا



چنانکه شش روز در چهار  
در سفر زده و شش روز  
باید آنجا که شش روز قضا  
عذر افطار اگر نماید باو  
روزه با قضا نکرده قضا  
که بقدر قضا شش عیش کند  
در بقدر قضا شش عیش کند  
که وصیت نکرده در ایش را  
چون وصیت کند بقدر عیش  
صوم بکند و بیک نماز یک است  
چون عبادت زک قضا کرد

نزدیم خرد کند قطار  
که باشد روزی هم خرد  
فدیة او در بشره نیت روا  
مثلاً شش مقیم یا نیکو  
تا که شش رسیده قضا  
تجدید در شش فدیة با تمام دهد  
فدیة باید بقدر عیش رسد  
نیت واجب باو نمودن روا  
ندهد در ایش شش شش  
بعضی در فدیة شش افطار نیت  
طاعت غیر که جسم کرده

**باب بیان سقایات**

که در مختصر نیافت بیاید  
آنچه سقایات داده اند قرار  
سال آنروزه در حساب ساز  
اعتبار بلوغ باید کرد  
بهر سال او دو صد شمار  
قدر جمع چون که گشت بیاید  
مصحف را جو دست آن روز

که باید میان فدیة آن  
اجتیا ط بشیر اهل بخار  
بشتر از بلوغ را انداز  
بزرگان نندوزده با مرد  
من کندم بسنگ بند بخار  
فدیة مرده را بگیر همان  
که فرو شتر تا به بیع آری

لله اعلم

بفوق شش نقد کندم  
عیش ستم در است  
بعد از آنکه او فکرا  
آنقدر کندم که هست بخو  
کرد اقبال چو نیت از  
تا شش ستم شود بند  
مصحف چو نیت از  
که بود آنچه از  
چون بگیرد فقیر مصحف  
که خود را بیکه یا دست  
کو عیش شد و با هم قضا  
بعضی که عیش است بهتر

بفقیه با عینی مردم  
هشت شش تمام ساز بیاید  
است این فدیة عبادت آن  
در دم آنرا برار فدیة او  
میشود فدیة شش شرع ادا  
بسی مصحف چنین که مثلاً  
بسی کردم با بقدر کندم  
بعدیکه بمنزله هر مثلاً  
کرد آن سی نندوش شرع  
مصحف شش با آسان  
قبض و مجلس کند در  
بعضی هم کرده هر روز

**در بیان روزة نقل**

روزیه نقل را شش و چهار  
بعد قر با شش روز هم عیش  
اندیز روز هفت نندوزوا  
روزیه نقل اتوال خوردن  
کافر جابض سافر حوزو  
با قر و زده را نکند دارد

لازم آید قضا بر آنکه بخورد  
که خورد از قضا بنا شد  
که بر او دست از قضا  
روز نماز قضا کردن  
شد مکلف بعد آنکه بخورد  
خورد کافر جز قضا نکند







طوفان در حج است و در این ایام  
 مثل طوفان زیارت اجماع  
 سازد و در طوفان حج است  
 سنگ ناله فتن بود بین  
 بعد از این هر چه میکنند با  
 سزاوارتر است بر رویه  
 میشود آن ده شتر با  
 است مکره مثل این ایام  
 طوفان هر چه کند  
 عرفه تا حصار روز در  
 کوه اجماع نگاه جمله  
 ذوالحلیفه مردم مدینه است  
 است در شرح بستن اجماع  
 غیر حج مکنی است حلال  
 اهل حج نگاه است تمام  
 غم اجماع هر که است  
 حج اجماع نگاه مکان است  
 جواز از رد اباست نجو  
 کعبه رکعت نماز زاد او

کوه اجماع

کوه اجماع است حج مقصود  
 بر یکدیگر است نگاه  
 کلماتش خوب حتی از یاد  
 بعد از اجماع باش تا بدیع  
 بعد از آن قتل صید برکنه  
 از جدل با بدیت به برهنه  
 سرور را موشش را اجماع  
 ریش سر را شور با جزو  
 چیز سوزنده بخود مکن  
 از بنا سر که رنگ هم بود است  
 نیست ممنوع رفتن از حج  
 نیست تا که به بستان همینه  
 گفت لبیک با بدیش بسیار  
 یا شب فراز وقت گذر  
 اگر است بکنه راه ناس  
 وقت به بر نه خانه کو تکبیر  
 هر چه خواهد دعا کن بقیه  
 بجز و بیار به تقصیر  
 دستدار است گوش ساز



در روز چهارم در کعبه پیش  
بجز الا سودش چو خال نشان  
در نه شور و بر و بگو کبیر  
آن زمان که در و در رسول  
سنت این طواف غیر از است  
از درار حطیم با خانه  
دار از زیر سقف است روا  
هر زمانیکه مسجد بجز  
سنت حسن است که رکنین  
میکنند آنرا آنجسته سیر  
یک در رکعت نماز و در آن  
میکنند این نماز استسلیم  
باز بنمیل گفته با تکبیر  
بعد از نماز بر در الصفا  
کوب تکبیر با در و نه آه  
باز بر در هر دو رکعت نماز  
در سینه دو میل غمغمای  
ساز بر مرده که پا صفا  
چون نمود در عصر شب است

بعد از آن

بعد از آن که در کعبه قرار  
کون بر پایه زمام بر ختم زود  
عرفات خطبه در رسم  
هشتم در روز سوره  
عرفات نیز زمانه نور بوقت  
خطبه خواند امام بعد زوال  
بدر و تکبیر یک آن آنجا  
تا شود جمع ظهر تمام  
زین و شتر طش شب است  
سور سو قف و در شکر  
مدت آن نیز و شرح مجید  
در نماز جهت بس در جوت  
کعبه در خواب هموش غافل  
اگر آن بهوش است با در خواب  
چون نشسته افتاد آن عرفه  
بدر موقوف تمام آن نیکو است  
شام خفتن بخانه بوقت  
که کند تمام را بوقت ادا  
اول وقت نماز ادا نماست

بعد از آن







کنند سه روز میان دو فصل  
ترتیب بدین زن است ماه  
بیت با کاشنه در میان  
جیض او است مانع از کاشنه  
مجرم حج اگر نه کند از  
سال بیک در افضا سازد  
فصل مذکور در نشانه سازد

**در بیان اجسام کوبیده**

زان است اجرام فصل قرآن  
که حج عمره را قرین سازد  
در دعا حج عمره را کوبید  
بکنند وقت طوف عمره تمام  
بعد از آن حج کنند که گذشت  
زجاج باید کند زهر قرآن  
زجاج اگر نیت به جوش نماند  
بعد حج هفت روز دیگر  
کرسته در نخست روز نماند  
فصل در امتناع از نیت  
آن تمس بود که در صفات  
طوف خار کند بطوف نیت

سرازمی

سخت و بجا نماند نیت  
بعد از حج به جوار این  
بعد از حج روح آورد  
مثل مفرد حج رود پس آن  
لیکن اجرام بر بنا نیت  
نیت اجرام کلی جزا نشود  
در اظنه را همین معامله باد

**در بیان جناب حج کوبیده**

چند حسنه است سبکتر جوید  
بوی خوش را بعضو مالیدن  
یا پیوسته بدین سوزن دوز  
یا ترشد چهار یک را سه  
باز یک عضو خشن بر چند  
به وضو طوف فرض را کردن  
در وقت الزام فرض پیش  
چون بگردند طوف بعد چهار  
یا کند رکعت زود کر تا حسیه  
با همه طوف که فرض بود  
کرد اگر حج مر از نیت استیسا  
از طواف و نیت ماند اگر

جناب کوبیده



درین طوفان غمناک کس از  
در زندگور سزاوار گشته  
با طواف غیر فرضش را  
با قلبی از جوهر گشته  
بفرودت اگر شترت گشته  
چو کند به پیش کشد مردم  
یا گشته روز روزه در روز  
و طرش از قوف و دعوات  
در کسب و جو جانیان آنگی  
نیست لازم کفر قضا کردن  
لیکن بعد از قوف اگر سازد  
قبل از طوفان اگر شترت  
صدید اگر محرم بقتل آرد  
چاران قتل با قریب آن  
بدیه از برار گشته خرد  
یا برار طعام هر مسکین  
از دو نیم کم بماند آن طعام  
در بقیه از روز نه نقصان  
ور زلفش را تا مدتی سیرا

بمنش

قیمت شکر او با پیش او  
غیر مردم گشته جو صید مردم  
ور نه صید حرم جو کوشش  
لیکن کس که غیر خود او را  
باز جنبش کار و شغل آن  
بجایگاه او حرام گشته  
شش با بلع اگر بگشند  
بگشند که زیاد گشته از آن  
لیکن تا فتن چو کشتن است  
چند جنبه است گشته منش  
موش خور ز راع نیز گزوم مار  
سنگ گشته است که گیرنده  
زج حیوانه خانه نیست حلال  
آنکه در قید نیست از حرم  
صدید اگر ساضه حلال او را  
گشته محرم کشتن و لال  
اگر که در اصل شور حرم زنده  
در خرید و خور و در کوشش گشته  
هم جنبش محرم که بنفرو گشته

هم جنبش که گشته است  
قیمت آن و بدنه است  
قیمت شکر کو مکن نقصان  
نیست بجز کس که حرام است  
لیکن گشته است با آن  
غیر او چو گناه او بنهند  
قدر یکباره حرم دهند  
صدقه که گشته است گندم و نه  
در افتاده گشته است نیکوست  
که نباشد تصدق با او  
کند موش یک گشته شمار  
دو دو امر که جمله آورنده  
کوشنده شتر بطر امثال  
در شریعت حلال از در نام  
خور و نه و محرم است روا  
کرد صدید حلال کرده حلال  
صدید زشت است اگر بود کینه  
ور نه با قریب در خواص سخن  
رو کند نیست در حرام کوشش



وقت از جرم بسیار دارد  
 بر پیش از جرم بسیار گذشت  
 لیکن بنده اش جمیع آورد  
 محرم از گشت صید محرم را  
 آنچه یکسخت بود با دو مفرد  
 قارنش هم یک کند اثبات  
 که در صید گشته دو محرم  
 غیر محرم آورد و کس گشته  
 است بر همان آفتاب  
 صید از پنج کرده در جرم  
 گشته غور و در پناه  
 لیکن محرم در خورد  
 آنکه بر در جرم بیرون بود  
 کرده جواز ما در آن  
 بد ما در اگر جرم داده  
 بجهش اجزا نیفتاده

**در بیان خصوصیت جرم گویند**

محرم را که مانع آمد پیش  
 مشکلا بنده سازش دشمن  
 مفرد و یکی قارن دو  
 هم باید فرستد از بر خویش  
 یا شود مبتلا بدرد محرم  
 است تعیین و از پنج نیکو  
 که از او

که از او در عید با پیش  
 چون کند آن بدید را کند جلا  
 جرم عمره است عمره قضا  
 قارن آورد و عمره جمع  
 خود رو و چون زوال مانع بود  
 نرسد که حج به تمام  
 است و مکشع در اراکانه  
 لیکن در حلال است از این رویش  
 محرم آن اندام است حلال  
 حج عمره است محرم حج را  
 است و غیر هر دو در تکرار  
 که تواند حج عمره به هر یک  
 می تواند بر این از جرم  
 منع مذکور نه یکی است نه

**در بیان کسب استای گویند**

نمی تواند اگر حج رفتن  
 نرسد ششمین حج او آورد  
 نیست حج کند ز جانان  
 بعد از جرم اگر شود مخصوص  
 در زوجه جنایت است از آن  
 هر شتر از خوف در عرفات  
 نفقه را که بر شوهر ضامن  
 کرد صیت کسبش جنان  
 کس فرستد او در آن کس  
 کس دیگر بنفست ما بقی  
 هر چه جایز بود بعسر است  
 می تواند کس فرستد آن  
 بخاک اگر تا رخصت بود  
 تا که کرد و خلافتش نیکو  
 دم برابر بود نه به ما بود  
 است آن مرد و خون کردن آن  
 کرد ما امور را که جمیع اثبات  
 غیر آن دیو طینت ضامن  
 که فرستد کس کسان آن  
 این چه مانده زمان آن چه بود  
 که فرستد از شخص دور را  
 آن بدید رو به است اگر در



به یک مرتبه قرابت بود  
 کرد فعل متعصبه است قران  
 بزج حیوانی بجز حرم نمی توان  
 اجزای او را بد از خود  
 بشیر او را بگوشش برستان  
 تا شود خشت آب بر شمشیر  
 آنچه کرد و بدک با بیعوب  
 و جهت بر ابدل شود و مطلوب  
 لیک بیعوب بیک صیغه است  
 هر طرف کند بر آن بیگوست  
 در وقت شناسد و جهت بر او  
 که شود هم شتر ز وقت او  
 شود از طوفان فرض او کوتاه  
 کرده نذر او بر بیاده که در راه

**کتاب الفیاض**

شنودت از پیش است الفیاض  
 است مکرره اگر بود بکلمه  
 منعقد می شود الفیاض اگر  
 بر دو ماضی است مثل زجت  
 یک یا یک امر مثل زجت  
 نسبت لازم مران از شجر را  
 و او را جایز است الفیاض  
 هم چنین است حکم بیع شری  
 ماورای الفیاض میگویم  
 می شود نذر او بر بیاده که در راه  
 که بنا بد بر او عهده آن  
 کند یا با شل میز فبول در  
 یا جوزه جسته تر و جسته  
 یا تقبلتی تر و جسته  
 که بدانند معنی او را  
 یا پذیرفت بعد ندر فقه  
 که هم به بیم گفته اند او را  
 که بگویند ما زن شویم

سنانی

شد نکاتش ز او بلفظ الفیاض  
 یا بلفظ که شد بوضوح الفیاض  
 مثل کشت به است بیع است  
 لیک شتر است که زن شتر  
 باید این گفتگو بنزد کوتاه  
 آن کوتاه او و جوی باید  
 که مسلمانی اصل تکلیف اند  
 در حضور دو فاسق است او  
 جایز است بنزد او و فرزند  
 عقد مسلم زن کتاب را  
 بر مسلمانی که او را شتر  
 نرد و باع اگر ولی و کفیل  
 از زمان شد حرم آنچه بود  
 ماورای او را مادر است پدر  
 اصل منکوحه زن آبا  
 و زنگر است و طر آن زن را  
 از قرابت است آنچه یافت بیایا  
 فرج آنکس در آن جنس دید  
 هم چنین است که فرج آنکه است در  
 هم تنزوح است که شنودت بیع  
 به ملک عین شتر است بحال  
 نسبت عاریت اجاره روا  
 بشنودت هر کدام قول در  
 و زن نبود در است عند الله  
 یا یکی جزو و جره هم شاید  
 همه قول آن دو را شنودت  
 نشود ثابت از کند و عود  
 به نفع قریب کی شنودت  
 در حضور و دو مرتبه است او  
 شنودت کفر شتر و بر آن  
 عقد بنده کوتاه و نه بیقید  
 که بشترش الفیاض نتوان کرد  
 دختر جدّه جدّه است در  
 زن او را و دختر زن را  
 باشد او را و پدرش را  
 هست در شتر خواره حکم چنان  
 بنگاه هر که التشن جنسید  
 چشم دید و شتر حلال است



چنانچه در این کتاب مذکور است  
 نظر شکر است ساس زنا  
 شکر است زکات لذت  
 دوزخ را که هر یکی از اینها  
 نیست در عده یکی کفاح  
 بعد و طریقی ملک بین  
 نتواند از آنکه است بیاح  
 بعد عقد است طریقی حرم  
 از کتابی که بنده از او  
 است جایزه کفاح در کت  
 اهل حرم را کفاح در کت  
 و طریقی کفاح در کت  
 است دوزخ یکی کفاح بیاح  
 است دیگر حلال باشد  
 زن تخم بعدت حرام  
 داه را بر سر زن آزاد  
 حلاله را که از زنا شود  
 نیست جایزه طریقی کفاح  
 در بیان غیر کفاح کت  
 در این کتاب مذکور است  
 سببش از غیر مکر در او  
 کم زنا سکه شکر است کت  
 مرد باشد کفاح از نتوان  
 و طریقی کفاح بیاح  
 دیگر را هیچ وجه فرین  
 لیک است بیاح بخش کفاح  
 تان از یکی حرم تمام  
 شد و در کس او حرم تمام  
 که در او در کت دست  
 هم چنین حکم حاصل از کت  
 تا بنده از حلال شدن  
 در یکی را بود حرم کفاح  
 نیست حاجت تا کفاح در  
 بنده را اسم است چیزی تخم  
 بلکه در عده اش حرم افتاد  
 تا نیز از یکس او شود  
 نشود زن بلفظ متع بیاح

یا در او

در این کتاب مذکور است  
 که در این کتاب مذکور است  
 جنس او در کت است  
 با کت که هر یک از اینها  
 خنده بل که کت است  
 در زمانیکه از او جویند  
 لیک است شرط است نام شوهر  
 لیک در وقت افراجه است آن  
 غیر خویش فریب آن دختر  
 اذن او نیست چیزی بقول  
 قول دیگر که است تمام مردود  
 بگوهر از شکر است ثابت  
 در کت و غیر از سکوت کفاح  
 سبب بر او صفات است  
 برش از کت جبر بر طریقی  
 پدر اش را که کرده کفاح  
 که بوقت خبر شنیدن آن  
 بعد مجلس خیار که ماند  
 لیک از او کرده معذور است  
 شد لیک از غیر کفاح  
 خواهد کت بسکه از او شوند  
 که در او کفاح او سخن است  
 یک کت که هر یک از اینها  
 برضا جویند سکوت است  
 یا بوقت که آن خبر گویند  
 نیست حاجت ز مرد و کفاح  
 که بصورت است اذن آن  
 اذن اگر جویند کت دیگر  
 هم چنین کت حکم شکر را  
 به قول سکوت مرد شود  
 باید از کت در بقول کت  
 نیست بر کار کت کار  
 است هر یک از اینها  
 که هر یک از اینها  
 فسخ نیز در کت است  
 بکار از کت است هر دو  
 که هر یک از اینها  
 چونکه تعلیم علم از او است



خسته با سینه خستار سس را  
 یا در آن صفا جو بس کینار  
 غیر آزاد کرده در قفسا  
 تا زلفت است فرسخ نیت را  
 عصبه و لیست با تر تیب  
 بجمو میربت در بعید قریب  
 کاجل تکلیف باشد آزاد  
 سلم از طفل مسلم نه زاد  
 بعد از بر ما درست خویش تیب  
 در قرابت نگاه کنج تیب  
 بعد از این نونه المولات است  
 بعد سلطان بعد قاضی است  
 اینک قاضی که در مشهور  
 باشد مثل آن ولایت مذکور  
 خویش نیز و یک باشد که در  
 دور نزدیک بود و دستور  
 نزد بعضی ولایت است که دور  
 که بقدر سفر بود مهور  
 کفو اندر عجب چشم جنب  
 نیت مدها که میان عرب  
 کفو با هم قریش را میدهند  
 غیرت را بهم بود یک  
 جبر را همه که مشهورند  
 در خیانت غیرت را دورند  
 عمر را و بانیت مسلم  
 کسب آن را درست حال تمام  
 و در پند هر کس مسلم بود  
 کفو اندر ابو کران افزود  
 یکس بر هر کس مسلم است  
 در شریعت نه کفو است آن  
 آنکه جز خود نیافته مسلم  
 کفو نبود بر آنچه مردم نام  
 حکم آزاد و شریعت است مسلم  
 که بگویش همان است حکمت  
 نبود کفو فاسق طالع  
 در شریعت بدختر صالح  
 در شریعت بدختر صالح

نقطه بگلشن

نفعی با بگلشن کز نیست  
 کفو با فقیر نه یعنی است  
 و آنکه قاور بیان در چه بود  
 کفو با ضرر غنیه بود  
 در زبانه در کج حجام  
 حشش جرم که یکسیر تمام  
 کفو نبود مثل عطاران  
 یا بقصر ای یار بر از این  
 بگو مده مثل اگر کسیرد  
 مروتانند و نه نندیرد  
 یا دهد مده را تمام آن شو  
 با جدا میکند و لزن او  
 طرفین الحاح را یکس  
 مروتانند مگر فصول پس  
 آن فصول بود که وقت علاج  
 به دفع قسم شود محتاج  
 سمشان اینک با تو فرماید  
 مجلس عقد رفته مر مایه  
 مشکا جو به و کسیر که ایجاب  
 تو بگو کجا بر و جواب  
 در برابر که نیز جانبان  
 بنزه خواستم فلام فلام  
 مرد و جنم بشنو و خبر در حال  
 کند آنرا بغیر قول قبالی  
 مشکا باره ز مده و به  
 یاز بوس کینار برده برود

**در بیان مده سستی گویند**

بهفت شقال کلان در هم  
 نزد ما مده ازین بنیاد کم  
 مده از ده درم جو کم بچود  
 ده و ده که نه درم بندد  
 شافیه هر چه آن بها درود  
 مده سستی با و را درود  
 اگر از ده درم جو است زیاد  
 آن شود و چشش باید داد  
 نردم که یک از کهن زن شو  
 یا دم خلوت صحیح او



مخلوق است که با او در دنیا  
 مانع و طرد نمودنش شرعا  
 آنچه فرض نماز روزه تمام  
 که بود شوهر چنانچه خواست  
 مرد و زود طلاق از آن چو  
 اندر بی حال متعذر است دستور  
 مرد مثل است اندر بی صورت  
 مستحق است چنانچه موافق زن  
 لیکند در دیا ما باید  
 عدم ذکر مرد در عدم  
 مثلا چنانچه گفت یا چو  
 یا بر زن مهره مهر است  
 اندر بی حقد چنانچه است  
 لیک چنانچه بود و بصفت  
 مثلا سب ذکر در آن  
 مرد اگر است خدمت خود را  
 شده رو اگر نکاح است چنان  
 مرد مثلش اگر بود میان  
 در نباشد میان زن که کم

شده اند

شده اند و در دنیا چنانچه  
 پیش از خلقت او طلاق  
 عقد است از بشر طاق بگذار  
 یا بگوید و هم هزارش مرد  
 در هر دو آن در هر یک  
 کردی که در کشت مرد مقیم  
 در ندرت و کفایت خود کار  
 لیک هر دو جانیا باید کار  
 دو هزار است نزد بیار نه  
 بد و بنده اگر است ره نمود  
 بنده مهرش بود اگر است  
 در بکارت نمود مثل است  
 یافت و نکاح اگر با وی  
 در شود جمع از او است  
 اندر بی حال مرد مثل است  
 مثلا آن زن که است خویش  
 عقل درین میان عمر شد  
 خویش خویش بد بود و در  
 آنرا نه معتبر بود ماد ر



بدترین خویش خور و کلان  
 است کاین مجلس را نام  
 نیست مدین گزاهم مختار  
 دست پیمان نداده تا زن  
 خواهد آن زن بگوشش نشود  
 خود تواند سفر و دره و دو  
 لیکه مجلس جوید  
 است فتور بقول بعضی  
 کفرستان و غیره شوهران  
 مرد گوید که مهر بود او را  
 سخن مرد بشنود نه زن  
 مثل صلوات میوه بر مایه  
 و آنچه کردن و غیره پیش توان  
**در بیان نکاح بنده**  
 عقد هر جا بنده نکوت  
 که اجازت دهد و باشد  
 بنده که با زن است نکاح  
 و در بد مکان است نکاح  
 چونکه اول نکاح داد و اگر  
 داه خود داد هر که شوهر  
 مرد تواند و اگر رفت ضامن  
 دست پیمان مجلس را نام  
 عرف مردم بر این قیاس  
 صحبتش که در شسته بر حنا  
 نفقه کرد سفر نرود  
 و چاکتا خویش بدوست  
 مرد تواند بد کجاش برود  
 که نیاید سفر بر وزن را  
 بعد از این اختلاف شد لیا  
 زن بگوید که بود آن سوغا  
 غیر آنرا که باید پیش خود  
 و آنچه کردن و غیره پیش توان  
 لیکه خویش ازین صاحب است  
 و در هر فر شو خطا باشد  
 بیع هر مرد است مباح  
 بد بد از کجایش مرد تمام  
 فارسی نیش بود یکسان  
 و چشش با دن شب جا  
 نده پاره

نده پاره و جاسر و ک  
 خواهد تا خردش نفع ناید  
 شوهرش هر کجا که باید است  
 که داه علم است رضا  
 شد جو داه مکانه از داد  
 خواهد شونده است خواه از داد  
 عقد اگر بد و قوف صاحب است  
 بعد صحبت اگر شود از داد  
 صحبتش که بعد از ادای  
 خواهد داه اگر نفس ناید  
 زن از داد اگر خودش فرود  
 عزال باشد ذکر بر آوردن  
 و بر پدر و دخل کرده داه پس  
 مادر ام ولد و ولد هر پدر است  
 از پدر جو نکند داه است ولد  
 بعد از کسیر بداه پس  
 است جایز نگاه داه پس  
 داه ام ولد نمیکرد  
 و داه لیکه است اولاد  
 نفقه است که نام شوهر  
 یعنی از صحبتش نیاید  
 مرد تواند صحبتش بیست  
 خواهد جوید کند نکاح رود  
 مرد تواند طلاق خود را داد  
 شافورا و درین خلاف بود  
 رش و نافه نذر رسو  
 خواهد را امر گفته باید داد  
 باشد از گفت خود شود داد  
 شوهر عزال اگر کند شاید  
 عزال شوهر روان تواند بود  
 نرود نطفه تا بیفرج زن  
 داه زاد بخویش خوانند  
 قیمت دهنده نرود پس است  
 باشد از داد قیمتش بیاید  
 بد آن بد بود جو بد  
 شافورا و درین خلاف بود  
 نده پاره قیمتش بد  
 زان فراتر است از پدر است



طفل را درین خود نیز مستقر است  
 بدش ما درش نمیدان  
 از کتبی جوهر بدتر درین  
 بیکو اهان دو کافر یکدیگر  
 با در این عقده کافر  
 این کتبی از بر سنان دور است  
 کزین شویم بود بر هم  
 بود کافر کزین شوهر  
 باید ایمن ز جفت او طلبند  
 کبر تر نفی از طلاق اگر  
 زن را با کتبی نماید مهر  
 و در یک از ولایت کفار  
 برش از اسلام دیگرش چونند  
 اچنین که ز حثیت درین  
 شت فوراً بپس برکت بد  
 اگر از راه دین معاذ اند  
 بر طرف آن نفس می شود  
 نصفش از بغیر و ظل اگر  
 و ظل را کرده زین چوشت بر تده

در یکبار

در یکبار بر عهد و شکستند  
 نشود هیچ چیز شانه لادم  
 آن یک که ز کعبه کرد و پیش  
 نوبت شوکت باز ناکتبی  
 شست نوبت اگر بد بسفر  
 زن چون کتبی نوبت خود را  
 بر تواند کند ز داده جوع

**کتاب الرضاع**

در لغت معنی رضاع بدین  
 تا در نوبت طفل اگر یکبار  
 آن زن که سوراخ جلیت شیر  
 نسبت شیر هر دو او کشند  
 هر که فرزند این در است تمام  
 جفت آن شیر خواره با ایشان  
 پس بود چون نسبت کتبی را  
 محقق گویند اگر دانه  
 شد بزوجه چون شیرش از شیر خوار  
 شیر را که در کتبی از راه بیان  
 اچنین که بر مرد شیر طعام  
 خوردن طفل شیر از استماع  
 کرد و از شیر هر که بر خورد  
 بد مادرند بد صغیر  
 حکم این را قیاس از این گیرند  
 طفل را امر شود جرم تمام  
 شود و بگو جفت فرزند نه  
 خود هر دو در رضاعی را  
 چون بر نوبت هر دو در رضاع  
 جفت اولاد شیر خوار است  
 و شکر که جفت از هر دو است  
 کند نسبت رضاع تمام



در غیر طلاق که همراه  
 خورد اگر شیر از سه  
 روزه زنده بگردد آن  
 بنام شیر خوار شو بخوریش  
 هر دو که در حرم باشه  
 که نکند است دخل آنز  
 نصف مردان و کار شو کرد  
 حکم در طلاق است و از نگاه  
 کشت اگر حرم جویش است  
 شیر بخورد بود هم یک  
 کزانش شیر در او که پیش  
 زانکه کشتند مادر و دختر  
 حتم مهر از بدار روا  
 قصه اگر کرده شود نکند

**کتاب الطلاق**

در شریعت طلاق بنما  
 چنانچه است آن بالغ عاقل  
 بنده مالک و طلاقش را  
 بیکدیگر خواهد که طلاق بنما  
 سه طلاق است آن که در کتاب  
 است شش طلاق در طلاق است  
 حتمش است در حال  
 لیکه خود را تو از سه بار  
 در عقیده معتبره حاصل  
 هر موش که طلاق با بدود  
 است بدعت است و با شمشیر  
 حتم عقد نکاح بکند  
 که با باشد زبانه لا یعقل  
 نیست بر و طلاق خود در او  
 در شریعت طلاق که گفت  
 و آنکه بدعت است یا حسن  
 که در نزد طلاق است  
 که با نه طلاق بر او حال  
 مانده دخل با بر طهار  
 سه طلاقش سه مرتبه حاصل  
 بعد طلاق طلاق اگر گفت  
 که با او این که گفت کار

بک طلاق

بک طلاق ای طهر بعد قرائت  
 یا بطله یکبار طلاق شد  
 در بعضی طلاق بگذارد  
 و او را در طلاق اگر سه بار  
 ساقی نیز در معنی گفت  
 کبر انقول را صرح طلاق  
 مثلا گفت ای طلاق شده  
 یا نادم طلاق گفت او را  
 خواسته سه طلاق اگر طلاق  
 مر شود سه کمال مضاف طلاق  
 مثلا در هر جا سه کردن  
 یا اضافه بجز شایع آن  
 نبود نسبت طلاق روا  
 است جز طلاق کمال طلاق  
 یک طلاق است که بگوید شو  
 دو طلاق است در دو بار  
 لیکه در غایت اندرین معنی  
 چیزی زیکبار است گفت یا او  
 لفظ یا بهیچ حکم اگر در دو

یا یکبار در بعضی است  
 در رجوع در این میان نماند  
 رجعت او طلاق با آرد  
 با وجود خلاق شوهر آن  
 معتبر و طلاق شوهر گفت  
 که نداد و بجز طلاق طلاق  
 یا بگوید طلاق کرده  
 مطلقا رجعت آنست و او  
 سه شود در سه رجعت طلاق  
 یا بلفظ که شد بکمال طلاق  
 روح یا نفس که فرج بینه  
 بنما به نصف یا ثلث آن  
 شکم دست است یا شش  
 مثلا نصف شکم در طلاق  
 مانند یک طلاق اندر دو  
 سه شود که در دو بخوابد با  
 اولش در اصل است آخرش  
 دو در اول یکی است آخر  
 اندر نیز از غیر بشمارد



چون بگوید میباید بکشد  
 گفت که در طلاق زن با حق طلاق  
 گفت که در قبول کند  
 گفت که تو طلاق در فردا  
 هم چنین گفت در نماز که  
 در سجده نیتش فرود  
 که بگوید نیتش طلاق بود  
 در نماز نیت بعد و نیت بود  
 آخر عمر در نیت طلاقش اگر  
 نیت که طلاق شود طلاق  
 گفت هر وقت که بگوید  
 و بگوید اذی بجای است  
 چنانکه نیت آنرا  
 روز باشد بود روز و روز  
 مثل او دم بدست امر ترا  
 فعل ممتدا که مقارنت  
 شد و گفت این طلاق بود  
 یعنی از روز و وقت است  
 گفت یکبار که نیت است

گفت که طلاق یکبار  
 سه روز است

ام چنین

هر چند در حال طلاق  
 کمال شود در وقت اگر کند تا چیزی  
 تو طلاق طلاق باز طلاق  
 گفت که تو طلاق پیش از نیک  
 غیر در حواله یک طلاق در این  
 قبل با بعد به بار  
 در نیت کند با نیت کند  
 چیزی نیت پیش از نیت  
 و صفی که در طلاق کرده به  
 با طلاقش کند بجز نیت  
 که نیت کرده است طلاق شود

**در بیان کنایه طلاق**

در کنایه که با نیت است فراق  
 مثل هر روز شود و چیزی  
 خالی با نیت هر چه حسام  
 احتمال طلاق هم دارد  
 مثل نیت از نیت نیت  
 با هر که یک س از عده بیار  
 نیت در نیت او در غیر طلاق

شرط که پیش گفته از تطبیق  
 شرط که کور را نظیر اخیر  
 که بنا شد تو از فدا به فراق  
 یا لیس یک شود یک پیشک  
 است به خود و در طلاق بد  
 در طلاق است چون مع مد  
 معتبر در نیت ده است  
 بسته است معتبر در نیت  
 یا طویل عرض با جود نیت  
 که طویل است یا عرض نیت  
 است با نیت اگر چنین بود

در آن غیر احتمال طلاق  
 که بود احتمال و نیت نیت  
 همچو به اصل باشد آن نیت  
 مرشد و طلاق خواهد  
 دوامت بر نیت از نیت جدا  
 یا نیت او با نیت نیت  
 اندر نیت نیت در طلاق



غیرت طلاق را مطلب  
 لیک حال غضب و قهر است  
 قول گفتگو بر طلاق  
 کزینت کردسته طلاق افتاد  
 در دم با آن در عده مدار  
 من جدا شو تا که یا تو حرام  
 من طلاق از تو که بگوید مرد  
 در میان امور طلاق  
 دادن امر طلاق را بنیاد  
 یعنی در مجلس که زن آید  
 معتبر است گفته بشود این  
 که شد بر چکا چو دستان  
 مری تواند در طلاق خویش  
 جاری نگاه را اگر کویید  
 نتواند رجوع سبها به  
 یعنی امر طلاق آنرا که  
 بتواند رجوع کرد پس  
 مجلس مختلف شو بجز  
 که رجوع آورد در آنست

قول فصل

قول فصل که مثل سزا نیست  
 یا بکار و اگر شده و مع کند  
 گفته که رسیده است در آن  
 مری که زمره زن دارد  
 گفت که اختیار کنی حقیقت  
 زن میگوید نیتش طلاق بود  
 یک طرف ذکر نفس مریاید  
 یا جواختار اختیار گفت  
 گفت که اختیار کنی سه بار  
 سه طلاق است با نام عظام  
 لفظیکه بگفتن من طلاق  
 سه تفریق گفت اگر با زن  
 زن شود با نیتش اگر آید  
 نیت شو جوسته طلاق بود  
 گفت که امریکه طلاق است  
 زن با و اختیار کرد گفت  
 شبی دو دخل رکعت او را  
 زن جور کرد روز امرش  
 امر تو با تو گفت اگر زن را

یعنی در مجلس است از وقت  
 که در آن فعل قول است نبود  
 است با خانه حکم او یک  
 سیر او حکم سیراق دارد  
 زن با و اختیار کرد گفت  
 نیتش که چه سه طلاق بود  
 تا یک با نیتش طلاق آید  
 گفت اخترت در بر حقیقت  
 زن یک زن میباید داد قرار  
 که نیت نکرده مرد تمام  
 شد یک نیتش خفتن طلاق  
 امر تو داده ام بدست تو من  
 گفت نیت طلاق خود در دم  
 زن در خیال سه طلاق بود  
 یا یک اختیار سازد دست  
 شد رجوع طلاق زن از حقیقت  
 امر روز با تو یا نیت او  
 بعد از که بود طلاق روا  
 هم در نیز روز بعد از آنست



شد حکم و قول نجاست  
 گفت اگر شو طلاق کن خود را  
 نیت سه طلاق است در  
 غیر جبر طلاق او نشود  
 گفت اگر سه طلاق کن زن را  
 در یک روز که گفت  
 رجعت با من ار کند تبیل  
 شد در طلاق اگر کوه است  
 یعنی در حال جوارح است که گفت  
 یا معنی کند معسومی  
 مثلا گفت خواستم زنم  
 نه که من خواستم شوهر چیت  
 که تو هر وقت خواهی شوهر کن  
 بعد شوهر کرد آن شوهر  
 در هر کیفی که گفت  
 نیت با من در او موقوف نیت  
 گفت اگر آنچه خواهد از سه طلاق  
 نزد یا رجعت است  
 در میان تعلیق طلاق  
 یا اضافی بر ملک نکوست

مثلا گفت

مثلا گفت در جبر و جبر  
 یا بگوید اگر کتبیم زن  
 در عتقت لفظ تعلیق است  
 آن او اما منی کما است  
 چونکه ملک نکاح زن زایل  
 شرط در غیر کلمی موجود  
 جبر ملک ر بود جز با بد  
 در همین قسم کلمی موجود  
 کند عود بعد شوهر کرد  
 هر حکم هر که کسرت تو طلاق  
 در شود در اختلاف نه موجود  
 قول مرد است با هم جنس  
 مگر اگر شرط آن باشد  
 مثل قول زن یا حیض نفاس  
 شوهر اگر گفت نه طلاق فلان  
 قول او در حق درست قبول  
 یا پیش ساخت یا طلاق عمل  
 در تو یک حیض دیگر شو گفت  
 گفت اگر در روز و در روز  
 کرد که کار ساختی بود که  
 باشد از زن طلاق بجز من  
 گفت او بشتر طوفین است  
 یا منی باید که کل است اذ  
 شرط سو کند که شود باطل  
 شد بیکبار مر شو بد رو  
 غیر ملک بود حسب اناید  
 بعد قسم طلاق در بد رو  
 نیتش گفته باشد آن غیر  
 اندر نیز حال نیت غیر زن  
 شرط معهود را بود نبود  
 در روز زن که از او جنس  
 که گفت زن ان عیان باشد  
 دیگر از روز دیگر قیاس  
 که بر منی تو حیض زن است نه  
 نیت رجعت دیگر نیت قبول  
 چونکه سه روز کند روز  
 چونکه شد طلاق شد رجعت  
 آخر روز در ان طلاق او



گفت اگر زنده در کتبت کند  
 شوهر از کتبت اگر بنام شو  
 هر دو را ز او نشنیده معلوم  
 اجتناب واجب بکنند و طلاق  
 بدو حرام است مگر معلقش آن  
 منگلا گفت باز نه شوهر  
 تا زمانه که در کفاح بود  
 چیست تعلیق شرط کردن  
 که تعلیق اگر طلاق باشد  
 بعد تجلیل اگر کند او را  
 کتبت پیوسته کرده خواهد  
 اول و از طلاق که کاهه

**در بیان طلاق بریض**

آنکه در معرض طلاق افتد  
 منگلا که بود بخانه درون  
 جنگلیه وقت جنگل جان  
 بر ضرار زن از بهر این که  
 که از باعث و گرفتار  
 و آنکه غایب و سلامت  
 مثل بود و این صفت فاشال  
 آنچه هم عاقل معتمد  
 نتواند کند ز کار بیرون  
 هم جو آنکه که گشتن آرنه  
 عده زن فرشته مرد ببرد  
 زن ز میراث او تواند برد  
 نیست چهار بلکه است نکو  
 باز نیست نشدش که کو بی حال

یا از این

یا ز بهر قصاص یا نده بینه  
 از طلاق که گشته عده که  
 یا با برش طلاق یا بن ماند  
 از وصیت ارث یا از قمار  
 که ز یاد و بگویم قناعت کتبت  
 کتبت سنوت برش طر بود  
 و ارث است از فضل شوهر  
 یا بقصد که نکند بر زن است  
 یا بود غیر فعل شوهر زن  
 یا نشدش هر چه لازم است  
 که در چهار زن که هم با دور  
 سخن از فرض از وصیت اند  
 آنچه کمتر نصف زن را دور  
 در سایر بود در هر چه سخن  
 که در ایام ضعف او شود  
 کرده تعلیق آن هم غیر حرام  
 آن نماز است یا حرم زدن است  
 است اگر این نصف آن مرد است

**در بیان رجعت**

رجعتش جایز است در عده است  
 مانع طلاق رجعت را  
 بدل است کتات سیوم  
 رجعت نه طلاق رجعت را  
 گاه رجعت بجا نیست است  
 قولش چیز رجوع کرد من  
 یا نظر بر رجعت است شهود  
 باید نشدش رجعت رجعت  
 کند او در بر سر رجعت  
 که در او با زن از رجعت  
 میکند یکسبک ترا ملا  
 غیرند خود بود نشد حرام  
 که نه از وقت با این است صلا  
 یا که قولیت بلکه او فعلی  
 فعلیست قول با حسن زن  
 سبقت از خواه در رجعت  
 که مباد او کند و ک شوهر  
 نزد پیش از بجز رجعت



شور تا برسد رجوع آید  
 و طریقه را بر رجوع را  
 تا یکبار نگاه بر رجوع  
 ساز تا در گذشت عدت  
 این چنین در بقای عدت  
 جهت عدت را چو در چهار  
 دوازده ماه و طلاق افتاد  
 موقوف اندک نشود آن شوهر  
 بکلی صحیح عدت تمام  
 که زن مر شود حلال آن  
 زن اگر گفت گشته هم نکاح  
 که در او در نکاح خود دارد  
 مرزند شوهر دوم بر او  
 ز فرزند شوهر دیگر است

**در بیان ایلاء گویند**

آن را بشمار ایلاء است  
 در رفتن چهار ماه نگاه  
 اندر زین مدت که گذر بماند  
 و چنانچه گذشتش اما  
 که کند منعم و طریقه بر زمان  
 است و ماه که بود زن در  
 مرد حاکم شود و نفی این  
 که بود اندر زین قسم بخدا

ایلاء

اند در صورت انقضای فرجه  
 وقت ایلاء که معین است  
 و در معین است وقت ایلاء  
 مر شود زن طلاق باز در  
 بعد سهیم طلاق است بجا  
 بعد تکمیل اگر کند قربان  
 نشود باین از ره ایلاء  
 باعث مانع از نشود از قرآن  
 گفت باید رجوع کرد در سن  
 و در هر چهار ماه قدرت یافت  
 که زن گفت با منی تو حرام  
 هر چه خواهد بود بپوشد کار  
 قصد حرامت از کند ایلاء  
 هم چنین با من است بر هر حال

**در بیان خلع گویند**

خلع باشد بنزد شرع حلال  
 خلع باشد که احتیاج یافت  
 خلع باشد که با زن باین  
 که در روز و بدل گرفتن اگر  
 تکلیف نیست در برابر مال  
 به آن آنچه بسته مهر نیاورد  
 بدانش است نزل شوفاغ  
 خواست خلع است از شوهر



کرده در وقت زود ز مردان  
 که در وقت طلاق زن باقی ماند  
 عوض آن با شرط مال  
 مرد و یک طلاق با این زن  
 که کند با شراب یا خمر نیز  
 خلع اگر در برابر اینها  
 بدال نیز دو که نماند طلاق  
 سه طلاق از طلاق است بهر  
 نماند آن یکبار تا نماند  
 یکبار خلع طلاق وجود دارد  
 هیچ چیز زن که آید  
 خلع در حق زن خاصه است  
 یک شرط خیار بر زن است  
 اگر ای زن است که چنین  
 یعنی در محله که گفت است  
 خلع در حق مرد است این  
 بنده و عرق در برابر مال  
 شد مبرا خلع چون زن است  
 که مال صغیره خلع بهر  
 آن صغیره و در طلاق و

باقول صغیره

با قول صغیره شوهر آن  
 در بد ز حال خورشید در قرار  
 که کند حکمها بود یکسان  
 باید آن حال او بد تا جاز  
**در بیان طهارت**  
 که بر سندان تو حست طهارت  
 است تیشید که من زن است  
 بیکی عضو مجرم خویش است  
 تا کفارت طهارت را ندهد  
 که بگوید تو سر جو ما و من  
 از طلاق طهارت یا اگر ام  
 در بگوید جو ما و سر تو حرام  
 در بود تیش طلاق طهارت  
 در نه نیست کند محمد را  
 چند زن را بگفت اگر که شما  
 تا در ز کفارت نماند  
 که کند قصه با کفارت باو  
 بر که سوا به از این کفارت داد  
 که نه از جنس من نیست او را  
 یا بریده بود سر کشتان  
 چون ندیدر مکان تبر که او را

باقول صغیره



هم چنین غصه شکر بخورد  
یا کند نیم شکر نیم بس  
عاجز بنده ز اودم بی هم  
که نباشد در زردی بیجان  
در میان نا که ار کند قطار  
گیرد از سر اگر کند مثلا  
هم چنین عاجز بود و صیام  
هر یک را بر وجه قطار و زردی گوشت  
در خوردن نه غصه سبکی بر  
اچنان مختلف است و است  
جایز است از دیدن یک گاه  
لیکن در شکر و شکر است

**فصل در بیان لعان**  
شهر که غصه خود را  
آن ز را غصه گفته شود  
هر دو باشند در صلاح چنان  
یا بگوید که زاده از زن  
زن شود و طالع چه شود  
مرد گوید چهار بار او را

یا کفر

آن که غصه نام دارد از شکر است  
این سخن بخورد کند کینه  
هم شهادت به چهار روز  
بعد سخن ز شکر آنچه بود  
غضب الله باوست باور اگر  
چکم قافز کند بفرقیش  
در لعان است بر سر فرزند  
مرد اگر از لعان با او رود  
یا کند نفسی را کند زب  
زن اگر از لعان با او رود  
یا بقصد بی شو شو در غیب  
کافر بنده شوهر را باشد  
باید شکر قذف او را  
است اگر شوهرش اهل شوهر  
مثلا با کسی زنا کرده  
یا بود او که کافر جمعون  
جد نباشد بشوهرش و حجب  
نست لازم بکنند لعان  
مرد اگر گفت تو زنا کردی

بعد از شکر گفته با زردی است  
لعنت الله که شکر خلاف است  
که خدا و است گفته شود  
راه صدق صورتی و بودید  
راست باشد و بر سر سخن شود  
نزد ما با این است تطبیقش  
باید شکر نسبت نسبت کند  
بند سازند تا لعان آرد  
جد قد نفسی بریزد و نه غصه  
گیرد و بند تا لعان آرد  
نست حد زنا با و حجب  
یا بدست نام خورده باشد حد  
را که نبود لعان شرع  
زن در انجالی اگر بود مرد  
یا خورده از بر قذف خود خورده  
یا صغیره بود با کفر  
هم بنا بدست لعان طالب  
بهدوشتم نفر حمل از این  
و ز زنا حمل خویش آرد



اگر منفرد اندک و در آن  
 اگر کسی در دم مبارک باد  
 یا بوقت خریدن اسباب  
 تا در وقت بعد از نماز  
 نسبت تو این ثابت است  
 لازم آید حدیث او ز غمت  
 زن مردی کرده اند لعان  
 شو که خویش را نکند بی  
 یا زنده شش شرع جدا  
 در میان عتیق گویند  
 شو هر که آن کند قرار  
 بد بد نزد اقتضا حاکم  
 رمضان است جعفر و اهل آن  
 چون نیاید سال از کار  
 زن بیک یا بیش از آن شود  
 لیک چه شد بر سر عدت  
 اگر شود اختلاف بیاید  
 بگر با زمان نماید شش  
 یا بود شبیه بر تقدیر  
 آنکه در آن حال است  
 جایزه است از نو و فرود  
 مثل کوره یا در زینت  
 لیک در لعان درین اثبات  
 اگر کند رویی و در دست  
 روز آخر لعان است در دست  
 باز با هم نگاهت نموده  
 جدا بود و در جیش نگاهت  
 بدوشتم عمل نفر عمل زن

۹۰  
 در آن روز

چون که گشت زودتیم  
 نخور و مرد اگر با آن سوگند  
 بر شملت اگر نه او بدست  
 بعد شملت اگر خلاف شود  
 بعد سوگند است مزن را  
 کردن بگر شبیه تفسیر  
 بیضه مرغ را فرو بکنند  
 قبل شملت بدرجه دشت  
 چون که یکبار آن قبول است  
 در اجتناب است چون عین  
 یعنی نهر بوق با بدش فرود  
 بعضی خضر هر گاه باشد هر  
 است مختار اگر زن شوهر  
 چون فرقت شود زن طلال  
 باز زمان از بکارش گویند  
 باز سال تمام مانند شش  
 همچو نه کورتش عمل برود  
 حق فرقت چنانچه در این  
 هر زمان باشد از کف عین  
 یا بدیور قبول گویند  
 بعد آنم در این بود مختار  
 نتواند نفرقتش هر وقت  
 لیک است بریده است چنین  
 درون شملتش اندر شود  
 اندر حکام همچو عین گیر  
 که بیاید عیب بگذر

**در بیان عده زن**

بعد از طلاق و جدان  
 حکم ام ولد چنین است  
 است موطوءه بشبه چنین  
 بوده فاسد زخم شد جدا  
 لیک است طهرت فرود  
 عده سه چنین کامله زنانه  
 که مرد و خواجه یا شود و زانو  
 یا چه موطوءه که عقد آن  
 یا اجل در بر بود مردش را  
 که هر طهرت ناقص بود



نشود چنانچه آنجا خورد و کلا  
 است سه روز چهار ماه اگر  
 در این ایام نصف حره آنداده  
 حامله را چه بنده آنرا  
 شوهرش که نه مال همکسری  
 حمل اگر بدست شوهر است  
 عده از بهر این زن مختار  
 آنکه در ضعف کند که طلا  
 لیکه غیر باینست تعیین  
 عده اوست عدت را و  
 لیکه که باین را بود با موت  
 آید بعد عده اگر خون دیده  
 بچشمش که آید کرد  
 عدت عقد فاسد او آن  
 بود در عده که زن مثلا  
 نشود و مانع هر دو عده بدر  
 مبراید ز عده شوهر  
 عتقش که ز بهر موت بود  
 لیکه باید که خون بر او آن  
 عده در صحن او سه ماه بدین  
 زن آزاد را مرد شوهر  
 لیکه عدت کند و در حیض نگاه  
 عده کرد تمام چون که نبرد  
 نشود حمل را نسبت پیدا  
 عده موت اندر ز بهر بیگوت  
 اجد عدتین یافت قرار  
 بزین فار باشد هر چه بقا  
 عدت موت باشد تعیین  
 عتق اگر در میان عده فساد  
 عده بنده را آن ز فوت  
 عده حیض باز بر کردید  
 بازش از سه سه ماه عده  
 یا جدا است یا که شرک قرآن  
 و طهر باشد که کند او را  
 بایش است عده دیگر  
 که هر زن از عده نیست خبر  
 روزی است بهر شود چه شود  
 بشکاید که در نسیاسید

عده در نسیاسید

عده در نسیاسید  
 مگر از نسیاسید که هر کس  
 یا شود عاقر اگر کردادن  
 است باین اگر طلاق او را  
 و بر بود خانه زن شک کند او را  
 است باین اگر طلاق او را  
 آنجناب نسیاس او بود شوهر  
 حسی است او دهنده جایگاه  
 داد اگر شو طلاق زن سفر  
 شد آن هر دو کرد در نسیاس  
 کو باین زن که از سور وطن  
 کرد بدت سفر هر سو  
 شد روایع کشتن فتن  
 و طهرش که نسیاس بود زن  
 اندر باین حال که بر نسیاس  
 رفت بود نه هر دو سفر  
 مقصد است با وطن را  
 هر دو کردت سفر باشد  
 ز او نسیاس است در فتن  
 اگر آن درده است باید یار  
 کند در نسیاس است فتن  
 یا بترسد ز حال خود بد روز  
 یا بود بیم خانه افتادن  
 ناکزیر است ستر بینها  
 مرد هر دو زن شد بود او را  
 رفتن او ز بهر نسیاس بهتر  
 زن قادر بجمع صحبت آن  
 یا در مرد در سفر شوهر  
 که نباشد سه روز سه عین  
 بر عدت بود باید کشتن  
 خویش محرم اگر چه نیت بود  
 بهتر از نسیاس است کشتن  
 که نباشد سه روز سه عین  
 که رو باز کشته سور وطن  
 مرد یا کرد باینست شوهر  
 مشور نسیاس است کشتن  
 یا که در نسیاس آنقدر باشد  
 است نسیاس است کشتن  
 کوه در اینجا تمام عده بود



چونکه عده تمام شد اکتون

**در بیان حضانة**

مادرانند بانه طفلان  
 تربیت چونکه حق مادر است  
 مست در بود در بی معنی  
 مادر از بیست مادر مادر  
 بعد از این است مادر پدر  
 خواهر عینی است از پدر آن  
 خاله عمه دایمی بان ترتیب  
 لیکن شرط است که بکند کند  
 بسن با طفلان او ام ولد  
 دختر و پسر بود یکسان  
 محرم طفل را کند گزشت  
 محرم که شو کند عم را  
 لیکن محرمش را که کسیه  
 شد ز نام محرم از طلاق زود  
 نیست بعد از آنکه گزشت  
 که صغیره رسد بنا محرم  
 چون بسم عم خواهد گورا

چونکه عده تمام شد اکتون

چونکه عده تمام شد اکتون

از بی اختیار کس ننهد  
 مادر چه خود سزاوارند  
 تا زمانیکه خود پسر تنها  
 دختر نیز تا دو میکیم حاصل کند  
 از محمد در بیست بعد است  
 چونکه فاسد بود زنان تا  
 لیکن در غیر حده مادر  
 نتواند جوشد طلاق نیز آن  
 این سفر هم رسد با در او

**در بیان مدت حضانة**

در رحم حمل کرده کم باید  
 اکثر او دو سال یافت قرار  
 شوهر هر که طلاق رجوع داد  
 رفتن بعد از آنکه دست بر  
 لیکن بیست شود رجوع آن  
 عده باین اگر بود اجناس  
 حمل و ولد ز شوهر است  
 مکانش بخود کند دعوت

چونکه عده تمام شد اکتون



شو جو منکر شو ز اوان شو و از قول یک کتله او در دنیا

فصل در بیان نفقه گوید

بر زمان غیر شکر هر را خورد و در وقت پوشش جا  
 که باشد صیغرا نشود نتواند خورد و وصلش  
 که زن کافره بود یا خورد نه جو خورد بیکه بده تا تنبیر  
 یک که خورد و حال آن زن باید اجوات نه ملاحظه کرد  
 کاهل فقرند یا ز اهل غنا هر که کار خود آورد و بر جا  
 اهل فقرند که بگزین و عین معتبر در عین احوالین  
 نفقه لازم است بر شوهر که زن دست در دکان بند  
 نه بر شوهر که نشوند اگر که بناحق شود ز خانه بد  
 نفقه است از عین شوهر که در چهار شد بخانه او  
 نه بر آنکه بوطر ناید کار شده در خانه خود شوهر  
 نه بر شوهر که در وقت عیال باشد کرده اند باینده نش  
 نه بر شوهر که کرده اند اگر از ره غصب بده اند از  
 نه بر شوهر که رفته باشد که در راه است محرم او  
 زن که در راه شود و سفر نفقه تا بدیش او جو حفر  
 نفقه چون حفر بد شوهر نه کار سوارش بسفر  
 نفقه در وقت بی خادم است بر شوهر غنی لازم  
 نیست لازم بیگانه است عین شوهر و در عین عین

نفقه که

نفقه که در وقت شکرها زن کسر نکند شوهر جدا  
 یک که در وقت غرض باید کرد وین زن ادا نماید مرد  
 تا زمان حیات فرض شود در اول آن بشود فرض شود  
 یک تعیین اگر کند قاضی یا شود آنچه خود بخود در غنی  
 که فقیرانه شو مقر کرد بعد از آن که غنی شود آن مرد  
 اغنیاء در باید شو اودن یک که معتقد شود آن زن  
 نفقه که زن شوهرش رسد ساقط است آنچه پیش از آن  
 زن نباید بان پیش است که در زمان آن گرفته بدست  
 اگر آن زن بکفنه جا کم فرض کرد دست شوهر ادا  
 بر آئینه زن اگر کسب در میان زن از ده که یک مرد  
 نزد شوهر شرف نیست او که کند رد گرفته او را  
 غیر این بنده فرض دارد که نتواند فروخت باردار  
 بد زن و دست خانه شو که نباشد ز اهل شو باو  
 نه به جاری رضاشهر که فرزند باشد شوهر دیگر  
 یک که خانه بسر دورا که بود طفل او غیر جدا  
 ولد و الدین آن زن را راه شوهر نمیدهد آنجا  
 یک که دیدن گرفتن باز مرند او بفرض دور دراز  
 نزد بعضی نفقه است قبول ز و خروج زوال الدین قبول  
 یک که غیر والدین آنجا مال نزد قول صحیح در یک







معتبر در وجوب بیعت با  
 بسبب مراتب اعتبار نیست  
 نفقه را دهد همه دست  
 ولد و دخترش دهد او را  
 فرزند هم را بجهت خویشی  
 که بود کور مانده بر جا  
 بس که است خواهر داد  
 است ایت با نیکو  
 بس که خال بن عم است  
 چرا اصول فرزند زین است  
 نفقه را بر وجه اولاد  
 نفقه که گفته شد اینجا  
 مال فرزندان را در ناچار  
 نتواند فروخت مال هم  
 ماورای آنرا میرسد اینجا  
 ضامن است که کند امانت  
 در امانت با دست بد  
 که غیر زینش همند قرار  
 ناکفته است آنچه رفت آیم

مکرانه

مکرانه در بیعت جا که دین  
 این حقوق که است ختم بیعت  
 صاحبش را با نماید از او  
 در بود عا جز از رساندن آن  
 همچنین است سایر حیوان

**کتاب العتاق**

در شریعت بود عتق براد  
 که شود بنده کسی آزاد  
 یا شود عتق از کسی جاهل  
 باید آزاد با بلع عاقل  
 بنده کرد و از بیعت عتق آزاد  
 یا بگوید که سر و نام از آزاد  
 یا بگوید که انت مولای من  
 یا بگوید که امر مرا مولا  
 یا بگوید که امر من آزاد  
 یا بگوید که کفالت از دست مراد  
 لیک که با کفالتی و سر ماید  
 مثلا گوید امر مرا احمد  
 منت و زنده تو ملک مرا  
 یا که در دم بگفت از پیش  
 یا بگوید که از فلان فلان  
 نه که چون راه گفتگو جوید  
 یا بر سر را برادرش گوید



یا تصرف نماید یا تو مرا  
 یا بفظ کنایه یا طلاق  
 که گوید که مثل آزادی  
 گفت که نیست مگر آزادی  
 هر که مالک بخویش محکم است  
 کند از او که نه بد خدا  
 یا که در دین رو قهر ندارد  
 یا که از اویش اضافه نمود  
 اندر هر جمله شود آزادی  
 در طلاق عتاق نیست  
 بنده که در درج کفایت  
 از عتق بنده مگر کفایت  
 است در حمل حکم مادران  
 حمل مملوک بنده آزادی  
 اگر از پشت خود چیت نکند

**فصل در عتق بعضی**

عتق بعضی بنده است  
 بنده مملوک است  
 نرو یا نر شود تمام آزادی  
 بد باقیش خدمتش  
 نیست و شش بنده عجزی  
 بعضی را چون نام عتق نماید  
 مشرک بنده را

یا بفظ طلاق کرد ادا  
 که در وقت کند کبی طلاق  
 که شوشت در از بنده شد  
 بسیار که بگو مبارکباد  
 بر و در از اویش محکم است  
 یا بشیطان کند ز قهر جدا  
 یا در نهر وقت که مستافت  
 سوز نکند که طریاق بود  
 که گفتش بطرز آزادی  
 هر از بدین حکم است کبی  
 بد یار بدین مادی و کفایت  
 بنده او را مملوک آزادی  
 هم چنین است سایر حیوانات  
 بر و در این وصفها  
 تابع خود در آن نه از آن راه

که در از او عتق خود را  
 یا بکسب و خدمت او بر  
 از شش کسب مملوک بنده با او  
 ارشاد در ابد و جلا به او  
 متواتر است او هر وقت  
 موقوف اند بر وجه کرد بر آن  
 در تقصیر است عتق خدمت است  
 مستحق بعضی کل بود یک  
 کشت مالک خدمت و کار  
 بدین نیت او نه بان بدست  
 که از ارشاد کشته مالک است  
 گفت آنرا که مقرر است  
 خود به باز آن سخن گفت  
 برع آزادیش برع فرود  
 داد و با جان و دهنه خود جان  
 هر دو را آزادی مملوک تمام  
 نیم آزادی نماند بنده  
 نشود آزادیش برع آزادی  
 در آن باشد با طلاق و عتق



گفت با من هر کجاست غلام  
حاضر آزاد شدسته تیرا گفت  
با من حساب کن هر کس  
و آنچه باقی است از آن غلامت  
گفت شو که طلاق از زردی  
کلیه زرع برکش طلاق بود  
هم چنین است عشق به هم  
بیخ تیرا بیخوت استیلا  
و طر کردن طایفه عشقش  
باطل آمد شما در عشق  
هر چه که هر که در منم و فصل  
باشند آزاد او ز بد خدا  
شود آزاد که هر چه من بود  
بنده وقت قول شد آزاد  
کلیه بر دست بنده آزاد  
که در کمتر ز شسته آزاد  
کرد و آزاد بنده کرد قبال  
آنچه بر خود گفت باید داد

**فصل عشق**

از برادر بینه کنیم تدبیر  
گفتن آزاد در زمان صحبت  
مشلا گفت با به آزادی  
یا بوقته کند که زور شش  
مشلا گفت که رود و کمال  
نام آزاد را مده بر دهن  
خدا من شش تا جاره است سماج  
خو چه هر که که جانم مال  
نشدت مال بر بندر سد به سما  
در بقدر بهمانش مار و دم

مشلا گفت

مشلا گفت خود تو ای غلام  
چکم مازون کند آنم پید  
گفت از بعد موت تو هزار  
بنده را این سخن قبول افتاد  
شود آزاد بنده در وقت  
جایز است از کشته بگذرست مال  
سال نکند شسته کرد و مولا  
گفت ای جانم چه شش فرمود

**فصل در بیعت**

اصطلاحش بشیر با دیگر  
بنده را مطلق از بعد صحبت  
چون بگیری مبارک است  
باشند اشغال مرد و شش  
کرد و آزاد و مقبل اقبال  
بخشش بیخ او در خون  
داه را جایز است و طر کفاح  
بنده کرد و ز نکت مال آزاد  
خدا من شش به زایدش فر ما  
خدا من شش لازم است تمام



که بگوید اگر مردم سال  
 کرد از او سوسن سبیل  
 بیع این بیع در پیش تو  
 در روز خود شایع در دهان  
**در بیان ام ولد کوفت**  
 ده از زاد خود خواند بخود  
 خود را خواند ده ام ولد  
 هم چنان که در شور خود زاید  
 بعد از این شور مالکش بود  
 خدمت او پیش بنام  
 که چنانچه ز خود جدا بود  
 ولد بنده در نسب نشود  
 ولد بنده در نسب نشود  
 هست از خود کف ز دور  
 بیعت از کف سر بر مول  
 مستحق از خود از اول  
 مستحق از خود از اول  
 رفت ملک نصف سال بود  
 بعد از این فرض باقی گیر  
 بیعت مول از چه سببی  
 ساز مول را بر رحم تقدیم  
 اقرار بر کف مول بود  
 آنکه از او کرد او را  
 خود چنانچه بنام علی السلام  
**کف ام ولد**

این کتب

این کتاب است که در پیش تو  
 کردن آزاد از نظر و پیش  
 کین قدر مال خود کند خواهد داد  
 بنده خود در سال است روا  
 اگر کتابت کند بقدر مال  
 آنقدر او را از خود آنقدر  
 هر زمانیکه خواهد ایسم داد  
 بنده اقبال خود کند او را  
 از تصرف برایش اکنون  
 کند خود جدا از این آزاد  
 در چنین داه را کند فرمای  
 یعنی بر این یک جا در  
 بومی مال تا بفسد زنده  
 شد کتابت در کف با جوی  
 مثلا گفت البسح الام داد  
 باید شش ارباب و در نه سا  
 فاسد آن کتابت است با  
 یا مفر کند خود کف است  
 از ملک است بیع در پیش تو  
 آن کتابت بیع در پیش تو  
 بنده دوازده فرسخ مطلق پیش  
 تا فدا در وقت مرگش آزاد  
 که بیع شش را بود در نا  
 یا کند بنده بر بیع سال  
 یا بگوید بیع بنده تا هزار  
 باشد از او در نه بنده ایسم  
 کرد در این عقد نرد شرح داد  
 بنده را در ملک بر او  
 شود آن بنده را با این آزاد  
 متع باید دید با و تا و بیع  
 داد در آن داه را بود در خود  
 از حیانت کند دهد تا و این  
 که در مذکور است نصف آن  
 نکند و نصف دیگرش تعداد  
 وسطش نه او در عطا  
 که مفر کند به بنده بها  
 که مسلمانی بود ساز حساب  
 رفتن خود جدا در بیع شش را



دادن دره خویش را بشود  
بعضی مکتب اول  
آن و لا راضی اول است  
از مکتب پنج نیت بود  
زین گرفتن به بنده زان اول  
کردن آزاد کرده با بدل است  
هم چنین است بیع بنده اول  
چون نکات دومی بدر  
عاجز است که زودن ملک  
نکند حکم عجز تا سه روز  
چک چاک بقیع نیز نکند  
فست از خود پس اول باشد  
بهمه از نیزه صفت نه کی ملک  
بلکه تا که رسید اجل  
چک پیش او بشع ساز  
حکم بر موت کنیز جواز داد  
در زمان کتابت آنچه نبرد  
در کتابت نکند از اولاد  
از زوجه آنچه داده در حال

بلکه نکند چو خود دیگر  
تا پیش کرد آن خود بدل  
ورنه با صاحب است روز  
یک بیک سکنه بتواطلا  
قرض دادن کفیل کس کس  
بخشش با عوض از بیعت  
از مکتب پنج نیت نکند  
بنده کای صغیره را کس  
است اگر چه در اول مال  
وجه اگر نیت حکم شد فیروز  
طلبت خود از خود است  
بنده او را اگر رضا باشد  
هر چه در روز مال از مو است  
کاز مال مانده قدر بدل  
بلکه با دادن بدل هر روز  
ارث او را بوارش داد  
یا ولد را خرید شد آزاد  
بگره او است نشود آزاد  
خوهر که غیر است نیت صلا

خوهر کرد

خوهر کرد و ارث او را  
بعضی ارث اگر نکند آزاد  
شد مکتب بر ایجاب کرد  
کرد با بد بنده خوهر و خوا

**کتاب الامکان**

آنچه از مکتبش اعتبار کنند  
مستخرور را کفیل خویش  
آن مستخرور را کفیل نکند  
و بر بود بر کمان صدق خلاص  
منفیده بود که آینه است  
که چه باشد بگره یا نیامه

**در بیان لفظ مستم**

معنی مستم بود با بند  
یا بوسفز و صفه را آن  
چون حق جویم حرم بر کمال  
انچه کس که بر حمت محبت  
لیکست مستم با این دنیا  
نه بوسفز است محبت سو کند  
بمخو سو کند بد علم خدا  
در بگوید کس با سم الله

یا بنام زن نامهای که  
که مستم میخورند اهل جهنم  
کبر یا جلال عزت آن  
قدرت کرد کار با عظمت  
چون بنم کعبه کلام خدا  
که بر فشان آن مستم بخورند  
غضب است عند رب ضا  
یا به تمام عهد عمر الله



میخوردیم وقت خدمت گواه  
 بر چه عهد ندر یا سوگند  
 یا بگوید که کافر نه چندان  
 شرط او را در این غیرت  
 یا بگوید که خورم نمیکند  
 قسم است آنچه ختم نمیکند  
 نیست کند اندر این استیفا  
 لعنت الله بر آنکه در فلان  
 یا گویند را خورم بخند  
 مثلا زد و باز ناکارم  
 با و در وقت تا جود قسم  
 مثل والله اگر کنم مثلا  
 یعنی با الله اگر کنم مثلا

**در بیان کفارت سوگند**

بنده کند کفارتش آید  
 در ظلمت کفارت رمضان  
 یا بد کس لباس باید داد  
 بس او میل او نشنید  
 که بوقت دست عاویز  
 بعد چنانست نه از او بدتر  
 یا بد کس طعام باید داد  
 شرط تفصیل در وقت بیاض  
 که بوقت نشنید نصف زیاد  
 بد بد مالک از فقر است  
 روزه در دست روز به در دست  
 نیست جانیه کفارتش در پیش  
 بکنار اگر

بکنند بعد از آن کفاره دین  
 یا بشنود در کفرون دین  
 معقت حنث را در جوار کفالت  
 حکم حرمت که حرمیت حرم  
 از قسم بد کفارت را  
 یا معلق کند در او را  
 روزه در دست روز بعد از آن  
 او بناید که در وفا کرد  
 شده و فاکفارتش کفالت  
 روزه ماه را و فاکفالت  
 یعنی باید و بد کفارت را

**در بیان کفالت حنث**

کفالت از خول خانه خورد  
 است از این چند جا فریاد  
 سجده بر سر راه یا در منزل  
 و رکند اندر سر راه یا در منزل  
 یا در باره پیش کند آباد  
 در حنث و حنث است  
 آنرا از جویسجه بستان  
 حانث است از بضعه شریف  
 که در آید ز حنث و اکنون  
 کعبه بعد کت پهنه  
 است و میزند و حنث است  
 یا و تو نشنید تمام خانه فتاد  
 ساکن با هم این بود فتوی  
 یا حکم خانه رفت روی



نیست چنانچه که در تمام  
 یاد درین خانه گفت و عمل آن  
 یاد که باره کوشش کنند آباد  
 از سر اگر چشم در روزی  
 گفت کن شوم اگر بسرا  
 هست همیشه سوره جان  
 که بگوید مگر درین داخل  
 میشود چنانکه شکست برود  
 خورد و آنرا کن سر استم  
 برود اهل مال را هر روز  
 لیک شکر درین چنین  
 که با هر دست چنانست در آن  
 چه چیز بر این بود در اینم  
 که خورد و کس هم ز درون  
 شد بقصد چنانکه کعبه  
 در نه خارج شوم بسو فکله  
 میشود چنانکه در روز  
 در کجایم بکنیت خندان  
 که نیام بگوید برود

گفت البته اینست

گفت البته اینست منسودا  
 میشود چنانکه زنده آن  
 که حقیقت استطاعت خود  
 در حقیقت تو استطاعت  
 بنسایم مگر باذن فلان  
 اولی وقت نیستش هر بار

**در بیان شرط ایمنی**

که بیرون آید و از این  
 میشود چنانکه گشته مثلا  
 گفت که هر چه خورم کذا مثلا  
 چنانست است ارباب خوردگی  
 که امر در روز حور است ضم  
 نه ز مولد است مگر باذن  
 مگر آندم که درین مستغرق  
 گفت شکر خورم ز خجالت  
 که ازین گندم ار بگوید او  
 که ازین آردا خورم گفت آن  
 در بگوید اگر خورم بر میان  
 است بهای گندم ار مثلا

گفت که با هر بار از این  
 در نه ز الفور کرد آن دور  
 بعد قول بسیار بخور با  
 نیست چنانکه خوردن تنها  
 خوردن مطلق است کس هم  
 در رسم باشد از زبان هر  
 نهند با دست کند طلق  
 است ز نه خجالت او مراد  
 جعفر است نان آتش مگو  
 خود آن آردا خور و هر  
 هست بهای گوشت مغز آن  
 بخورد و نه در شمع است







با بگوید گشم فلان را  
چنان لازم شود بچشم  
لیکن اگر در آن گشاید  
چون خور و از زون گشاید  
یا خضر کرد یا ز مور کشید  
مالک بخت را چو کرد بر  
گفت اگر شسته ترا بوشم  
لازم آن بجهت او دور  
بعد آن بختی رشت با بنید  
بیتیم بود بخت خاتم زور  
عقد لولو با صانع را  
جاد کرد هر فرشتی بکنند  
لیکن اگر بر سرش فرشتی کرد  
گفت که بر زمین بچشم  
لیکن اگر در میان او بر زمین  
چو انگش که گوید او مثلا  
گفت بان سهر بر آید  
لیکن اگر یک سهر بر سر آن  
بگم بر سر یک بود محمود

نذر حق

نذر حق بسوزنیت الله  
عمره تا گشت بر وجه  
لیکن راه اگر سوار شود  
که خروج از زمین گشت  
مثال آن که برده گفت صفای  
چرخ عمره نه در جیب است  
که بگوید کسی فلان ز عبدا  
بیت آزاد که گفت شهو  
ما نصح اگر گفت کسی  
لیکن کسی که باید از یوما  
من مظلوم نماز گفت کردن  
ضم کند که صلوة در الکلام  
در بگوید اگر بنزد آن  
بجز زنده اش بود آزاد  
خویش کند اگر کسی مثلا  
که بر سر ولد شور آزاد  
چنان چنان که بود یوما  
یا و بدخیر و دیگر روی بها  
وزر از زنده داد در اندود

یا کند سور کعبه نذر انگاه  
که بیاده شود بره طالب  
بجز از دم کفارش نبود  
چرخ عمره نه در جیب است  
چرخ محمد سر هم ایجا  
بجمله گفت نکو میدرخ  
که نه امثال رخ گشت زاد  
روز بخوابی کسی بگوید  
چنان است او بر دوش  
ضم کند در کلام یا صوما  
که نذر کعبه نه چنان است  
بیت چنان که شفع تمام  
مرده که برادر چنان است  
سخن خود چه از جنین است  
خوابم او روز تو قرض از  
مرده اول خیر زنده فتاد  
قرض در از نار و از بوی  
که کند قبض قرض در او را  
چنان است آنچنان که شود



فرخنده و گفت فرزند را  
چونکه ترا جدا کرد  
لکن که باره گرفت از این  
به و برکش گرفت هم نشاید  
خورد سو کند اگر کسی متلا  
چند تا او درین دنیا بد راه  
و برگوید بنویم از زبان  
کلی سخن بگفته که گوید  
متفرق بکیرش من صید  
جانست از تمام کس  
اند زبانه جاننش میدانی  
خطه در میان اگر ناید  
غرضه در هم از دست کند  
در بنامند و در کجست نگاه  
از کل سخن یکسان چه زبان  
چه از این غیر کس را بودید

در بیان سخن کج و ن

که بنا که رسم خود بکند  
سخن را گفته که کند بعد از  
در مگویم مگر با دین آن  
در رسم رو کرد که چندین  
گشت جانست که گفت سخنش  
این چه چیز را سخن مگویم گفت  
مثال بنویسند که یافت نمود  
در فرودشم اگر خرم آزاد  
ورنه بفرودشش که گوید  
هم بفعال و کمال جانست آن  
که مگویم سخن فلان را  
اند زبانه جاننش میدانی  
گفت با دین خود تو جانست آن  
که مگویم سخن بجا حسب آن  
که گوید پس فرودشش  
نمواند به برش هم گفت  
میشود جانست اند زبانه مذکور  
گفت عقده او حجام و مذکور  
بعد تدبیر عتیق او جوید  
که بود حق آن با مر آن

نمل

مثل سو کند در فلاح طلائع  
قرض او که رفتن ابدی  
صلح از مثل عهد بنده زن  
صدقه کسوت حیاط بنا  
نست جانست بفعال غیر اینجا  
یا چوست جا ره فرج و لید  
و رنگویم بگفت میت زین  
وقت طلوع ز روز است  
چکیم خالیست الا آن  
گفت که با فلان نام کما  
خانه زن خلام در بادوست  
که مگویم بگفت با زن آن  
بست و حکم شرح این سخن  
بجقطع و ناقصه در کرد آن  
لیک صلیب زمانه بد تقدیر  
در بنامند بنیت آنم فرود  
که معین شد عبادت دهر  
دهر کرد معین از مذکور  
لفظ آیام اگر معین بنیت  
خلع خشت کنایت استحقاق  
استعاره اعاره استیضاح  
قرض کس و دین کس استند  
هم چنین حمل بار از اجاب  
صلح مال استعاره وسیع کس  
چون خصوصیت که جانست آن  
گوید ز ذکر خواندن قرآن  
نست بگفت بنیت او فیتاد  
بچو صلیب اگر بود سخندان  
بعد از این که کند جانست آن  
معنی در رسم ضابطه است  
نست بگفت پس طلاق پان  
خواه گفت این خواهد گفت  
گفت اگر لفظ این سخن جانست آن  
باشند از نیت مکن تغییر  
نصف کمال آن است سخن  
نسخه بر دلش معنی بد  
نیت معنی و ایمان در دور  
در سر روز در حساب نیت



در بسیار کرده اند که در  
 ده عدد در زیر صورت نهاد  
 نیست جفا ما جز اول را  
 خود را که سخن چنین گفت  
 بخورد که در بنده را از غار  
 نشود ز هیچ یک آید  
 سیم از او مر شود آنگاه  
 لیکن سخن نشود پس  
 گفت تا که اگر است مثلا  
 بنده که خرید خود هر  
 بدو بیع از او بنده نشاید  
 شود از کل مال و آزاد  
 نشود فارا که است تطبیق  
 که میراث صاحب بنده نیست  
 که کسی را سخن چنین افتاد  
 شود آزاد آنکه گفت اول  
 که بر او بنده بگردد  
 ساقط آنکه گفت که بنده  
 نیست ساقط آنکه گفت که بنده  
 با معرفت با هم سخن مشهور  
 روز از روز زنده ز ما و  
 که ز اول سخن خود بگذا  
 اول آنکه بگردد پیش از آزاد  
 بعد و در بی خرید او با و  
 زانکه وحدت نداد اول است  
 ضم کند که با اول او یک  
 تا که جهالت از اول را  
 آخرین بنده خرید کند  
 بهر از عین خود نخواهد بود  
 آخر آزاد گفت و ز خرید  
 نزد بار ز نیکت از ز ما و  
 آخر عمر را که است تطبیق  
 عده سید از ز ما و وقت  
 هر که با بنده شده ام دهد آزاد  
 ز بنده بنده که کرده اند اول  
 خورد از عین خود است  
 خودش را که بنده خیال خرید  
 بنده که خود نیست ان  
 از قاضی

که فرستد و که خرم آن را  
 یا خود جانی که خورشید  
 که خرم بهره از عین است  
 که کسی را سخن چنین گفت  
 بنده از مدبر ام ولد  
 شود آزاد از زبانه کتبی  
 گفت تا بنده که خورشید چنین  
 سیم آزاد مر شود بنده  
 همچنین ان طلاق و بنده  
 علم باید بعلق از بنده  
 که بود در طریقه امکان  
 مثل آن ز بنده بر است بنا  
 گفت بهر و ششم از هر توشی  
 که فرود نه کس که در و را  
 در عین عین بنده آن  
 مثل خوردن و ز بنده در جا  
 اند ز بنده مقضی بود آن لام  
 عذر رشتن فروخت جانف  
 مثلا گفت اگر چند بنده  
 کرده آزاد و از بنده مثلا  
 که با و گفت از خرید آن است  
 از بار کفار نیکه با است  
 کل ملک آن بود آزاد  
 همه از عین خویش بنده بود  
 ساخته که نیست او را ضم  
 این شده تا و با که آن است  
 شد مخیر در ان دو و بنده  
 در طلاق بقیه از بنده  
 اند در طلاق خویش عیال را  
 که شود واقع از غیر ان  
 یا جود در ز کس بیع شری  
 نیست جهالت بنده از و  
 مالک شو خواست عیال را  
 یا بقیع که بنده او امکان  
 با ولد راز و ان بود مثلا  
 که بود عین ملک غیر تمام  
 خورد و بنده را و فعل بنده  
 جامه که بر بنده است بفرودم

در طایفه اسلام است اینجاست  
 بنده سومی که از فضل خداوند است  
 که در طایفه اسلام است اینجاست  
 بنده سومی که از فضل خداوند است

اینجاست که در طایفه اسلام است  
 بنده سومی که از فضل خداوند است







این جناب از زبایع است که  
 شد هلاک از بیشتر از آن  
 مثل جناب که با خود دارد  
 اختیار از بیشتر است  
 مثل جناب که کسی را نماند  
 که از ملک باغ است بر او  
 بعد از تمام ملک شای او را  
 خویش بیشتر بود از آن  
 که زرش بود در زینت او  
 نشخ در دست چهاراک  
 یک کج بود بر یکی است  
 چون که شد نشخ چهارفت  
 چو سوار بر راجه شای  
 که یکی از دو یا سه جار خود  
 این خریدیم بنزدش هر که  
 بخرد که دو بنده را یکبار  
 که بخل چند قیمت شد  
 صح فار بود در زینت  
 که بشتر طاعتش بخیزد

از کینه ناپدید

رد کند یا در تمام است  
 در خیار بعیب در تعیین  
 یعنی در شرط اگر بود ناپدید  
 از آنکه تا در نیت و غرض  
 ارش جایز بود نه غیر این  
 امتیازش بود آن که سبید

در بیان خرید ناپدید

است جایز خرید ناپدید  
 تا که در حد حسرت بود او را  
 بیشتر است این خیار پیش  
 صح ناپدید که است روا  
 این خیار خیار شرطش را  
 که کند عیب از آن شای را  
 مثل صح بلا خیار آن  
 همچو عقد که پیش از آن  
 یا جو عقد که حق غیر را  
 بعد و دیدم فرودش کار شد  
 یا بفعلی که حق غیر را  
 بمثل این سه چیز را شمار  
 معتبر است به دیدن آن شای  
 که بود او را در دیدن آن  
 هر چه با عیلم نظر کردن

نزد و دیدم شود خیار ناپدید  
 مبطل اختیار او پیدا  
 که هر را هر بود و دیدم پیش  
 نیت با بایع اختیار مبطل  
 میشود مبطل آن نماند  
 یا کند خود تصرف پیدا  
 چو نشخ پیش از آن  
 مثل زانو در نیت در آن  
 نشود زانو تصرف پیدا  
 بعد نشخ غیر پس پیدا  
 نشود زانو تصرف پیدا  
 مثل غیر و خیار شرط خاص  
 آنچه مقصود باشد اندر  
 سفر دور دیدن حیوان  
 به علم را بظاہرش دیدن







کردار بنیاده با سوار اورا  
 بر روز زبردانه آت  
 کرد و بنده خود کس کبیا  
 قبض کرده هر دور اورا  
 قبض هر دو نگردد که ناچار  
 مثل کسی وز ز را مثلا  
 کرده اشانت شرکت کردی  
 عیب و گت لته باشد که  
 بفرود شد عیب کل اورا  
 شد که کا خورشید کشت رضا  
 که سوار شد که سوار  
 کرد از روز و کس عیب نظار  
 رو معتوب که کند تنها  
 هر دور که دور با کندار  
 که کرده بقبض هر دو بقا  
 عیب نیست اگر نکونگری  
 که کند شرکتش ثبوت ذکر  
 که یک یک گفته است روا

**در بیان بطلان بیع**

چند چیز است بیع الباقی  
 بیع در غیر مال در مردار  
 بیع از او بنده را کبیا  
 هم جنس بیع با جنس  
 که بود فروخته مال کلاه  
 هر جنس فروخته بیع بیع  
 بیع کمال جنس عکس او  
 چون بیع با حالت مثل بیع  
 یا جو مالیکه قدرت تسلیم

با کلام

یا که تسلیم بجز در توان  
 نیست جای بیع آنکه کور  
 مثلا مثل شیر در بستان  
 مثل بیع که آن بود بخشد  
 مثلا مثل آنکه کرد چشم  
 بیع خرابی بنده بر مثال  
 است این بیعها هم مردود  
 مثل سون مسیح سنگ در  
 بیع ز نور انگبین در دست  
 بیع بیع اجازه است روا  
 بیع از جنس در خاک یا است  
 بیع از کرم پله پنجم او  
 بر سر خانه خانه را جو بیع  
 دانه را که علم گفت خرید  
 که گفته نشد اگر بخشد  
 مثلا در فروخته است بیع  
 و در کسب رو که بده بخشد  
 و در بیع بر روغن زیتون  
 و در بیع است بیع بیع بیع

مثل بیع بیگانه در ابوان  
 بیع آن کشت بود بیع در  
 بیع چیز که در شکم بود آن  
 جعل او با سراج یکدیگر  
 همچو درشت که سفید چشم  
 که بود بر وضعت خود و بیع  
 که در این جا اهلیت بود  
 یا سوار شتر را با کردن  
 همه خانه فروخته است  
 چون چراگاه چهار یا با نرا  
 جلد بیع در ده است بیع  
 بیع نرداب و حیض نکو  
 جو کله فساد بیع او در دست  
 در و عکس بیع بیع بیع  
 کچم آن شن نه بهره برد  
 ناکر گفته بیع خرید اورا  
 بیع بیع و کر و او بیع  
 کند و زدن ظروف بیع  
 کرده بیع و بیع آن طرف



بیع باشد طایفه بیعت و  
 اگر کند نفع با یکی نقصان  
 مثلا شرط کرد و چون بجز  
 یا بگوید که از تو چیزی بخرم  
 بیع میخورد که بود معقول  
 مثلا که در طلبه کبیرم من  
 بیک میخورد اگر انداخت  
 چون بیع کبیرم بیع فاسد را  
 شد تلف مثل آن مثل آن  
 گرفت و شش شرط زاید است  
 بیک بیع در اصل بیع اگر بیعت  
 نفع قیمت از بیع شرط آن است  
 اندر بیع بیع حکم بیعت  
 نفع بیعت بیایم بیعت جلا  
 شتر بر آب بگوید صدقه  
 چند حضرت اندر بیع بازار  
 خود خریدار فروز بیع  
 بخرید از آن بیع بیعت  
 باشد بیع بیع بیع بیع

**در بیان اقاله کوبید**  
 در هر مراد اقاله وقت سخن  
 ثالثی را اقاله بیع شمار  
 در وجه عاقبت بیع بگو  
 شد درست و مثل بیع بیع  
 عیب بیع اگر سید  
 شد هلاک بیع مانع آن  
 در شود مایه بیع هلاک  
 نزد بویوسف بیع جلا  
 هر طرف بیع بیع بیع  
 شفعه آید اگر بود بیع  
 که بیع بیع بیع بیع  
 غیر بیع بیع بیع بیع  
 چه بیع بیع بیع بیع  
 از بیع بیع بیع بیع  
 که بیع بیع بیع بیع  
 بیع بیع بیع بیع بیع

**در بیان تولی کوبید**  
 تولی آن بود که شتر بکند  
 که برابر خود در آنچه دان  
 که بود مثل آن بیع بیع  
 اگر کار در رایه مانند شتر  
 گوید از وقت بیع تا بیع  
 که بیعت کند را بجه را  
 بیک بیع بیع بیع بیع  
 خود محمد ضیاء کرده بیع

**در بیان ربا کوبید**  
 نه بیع را و خرید حسد  
 بیک بیع بیع بیع بیع  
 غیر ذرات القیم بیع بیع  
 در بیع بیع بیع بیع  
 شد بیع بیع بیع بیع  
 رو بکن بیع بیع بیع  
 از بیع بیع بیع بیع  
 نزد بویوسف بیع بیع



عوض آن زیاد است با  
 عدت چو شش گفته قرار  
 یعنی در جنس متحد باشد  
 مثلا مثل آن چو کندی  
 کند کندم جو حشر ما  
 سیم زدر اشبع نوزاد  
 قد جنس شود در نه پیدا  
 قدر جنس که در نه پیدا  
 هیچ یک که نماندش پیدا  
 کسب وز نه جنس خویش  
 مست کسب را بدانه همان  
 که یکی نسبت با پرو  
 خواست در نه دو جا نیست  
 کم از ایدر است اندر کم  
 بیع یک گفت بهت یک گفت  
 هم جنین بیع ایتم اشیا  
 مثلا بیع گوشت یا چوب  
 بیع خواب هم چو خشک تر  
 بیع کندم بکنم چنان

فصل

خشک گویند با خوات  
 گوشت با شیر مختلف مثلا  
 هم جنین است بیع در سکا  
 همه کانی از شکم بود پیدا  
 کندم آرد هم رو است بنام  
 کندم آرد را هم نتوان  
 بیع کنج بر غرضش رو است  
 بشتر غرض آن رو باشد  
 بنده خواج را با بیمان  
 بیمان حربی سلمه را  
 که بود در حرب نیست با

**در بیع بیع مشقوله**

قبض کرده شتر منقول  
 یعنی گرفته را در زبان  
 کم زاید اگر کند به بها  
 است معیاد جایز اندر دم  
 آنچه در قول بود بیع مشرا  
 بیع و بیو ارات ریزه در  
 یا جوا تخانها که بر سر است  
 نکر از قید باشد و مذکور  
 که فروشد بیع نیست قبول  
 که تصرف نمود با بیع آن  
 با بقا بیع است روا  
 لیک سعاده و فرض نیست تمام  
 که در در نکرده ذکر روا  
 چون کلید می کشاند اندر  
 غیر او بر سر که بر در است  
 که شود در و خوال نقدور



مثلا گفت همه سرا  
 یا که بفرستم قلیل کثیر  
 یا بگویم که متصل سرا  
 که فروشد زمین بگردد بیاید  
 و در کسب یک فروخت بجز  
 هم چنین که فروخته منزل  
 را بهر وجهی که در آید  
 و خلد در دیگر قیدی اینها  
 اگر کسی داه را از کس بخرد  
 کند شایسته حق کس نبوده  
 و بنا بر قرار کشت مالک کس  
 بیع اگر کرد مال غیر را  
 که بخرد بجز از بیع است  
 یا بیع بیشتر بیع است  
 و بیع جای بود بیع است  
 که بیع خاص بیع دیگر در آید  
 بیع اکثر در آید بیع  
 سلام بیع را توان گفتن  
 که بیع است بیع نقد متن

جانزه

جانزه آمد سلم در آن شبها  
 همچو وزنه و کسب است  
 شد بزرگ و همچو جامه دروا  
 یا جو معدود در آن کند نقد  
 مثلا جو ز شمس غ شام  
 ام ردا با شایان ملک ملک  
 نیست جانزه جو هر حیوان  
 که بیاید معین را  
 جنس از دیان جو کندم جو  
 بیعت شرط سلم بگوید  
 قدر بیعت است او و صفای  
 میکند قدر آن بیع بیاید  
 است قبضه کس شرط بقا  
 نوع آن همچو آن سلمی  
 جا را در آن چه شده جو  
 وقت از آن جو است مثلا  
 کرد جا به بیان قدرها  
 سلمی بیاید که کند خط است  
 نیست جانزه فروش است  
 که بیع کرده و وصفه شرط  
 نه ز نقره را نکت نیست متن  
 که بیاید شد کرده بیعها  
 که تفاوت کم است در آید  
 نیست جانزه بیع بیعها  
 لیکن قتی که خفا شد به کس  
 در سر بیع است بیع متن  
 که نماند قدر نیست و  
 صفت آن مثلا که کند  
 کویت مجمل مفصل آن  
 باز قدر بنا قدر مکان  
 وزن آنرا شمار یا بیاید  
 پیش که آمد که شود جدا  
 قدر آن جو نیز زیادگی  
 که بیاید بیع است که  
 کمتر از یک بیع است در آید  
 عدد و کلیل وزن او نقد را  
 نقد سلمی نقد نقد است  
 مثل از قبضه بیع بیعها



کار فرمودند به پیشه ورنه  
 زانکه که نبود درین معنی  
 نیز معیاد اگر بود معمول  
 نیست مصبوح خود مصبوح  
 بقول آن جبر که در صنایع  
 برش مصبوح غیر مال خوش  
 کرد پیشتر کند اقبال  
 پیشتر اختیار آمدی  
 بسجده است بیع آن را

**در بیان سبب بیع**

کرم در آن بنا شد کسرا  
 نیست در خون در شراب جنبه  
 مثل سه کا کوفته انجی  
 هر چه در جاه پیش از آن افتاد  
 همه ملوک آنکس که جوید  
 هر که بر پشت مالکش نکار  
 مالکش آنکه آورد در قید

**در بیان بیع هر چه که**

هر دو یک چنین مستوی کردن

نقده بانفرد

نقده بانفرد نیز در بازار  
 شرط باشد که از حد پیش  
 قبض اگر کرده است باز آن  
 مثلاً بیع کرد طرف طلا  
 در خور آنچه داده است سخن  
 بیع اگر کرده بیع باز بود  
 سخن او گرفته است اگر  
 نگرفته اگر سخن اصلا  
 بیفزر زبورا را جدا شود  
 بیع در بیع یک و دو بود

**در بیان بیع شفعه گویند**

کرم بیع شفعه با یکت  
 کوی ملک عقار جبریت را  
 یکت بیع شفعه آنچه یافت قرار  
 از کس که بیع خرید بکوت آنرا  
 آنکه کیر دور از شفعه بخوان  
 برات بقدر شفعه شمار  
 قسم بیع شفعه شفعه  
 که کرد در ازین دور او پدر  
 سببش اتصال معتبر است

در لغت کردن در جبر جفت  
 که بود مال ملک باغ سورا  
 ساختن ملک شرف مال عقار  
 کیر در آنرا در بیع بکوت  
 شفعه جمع آن شفعه بیع  
 احوال آنکه بود شفعه عقار  
 جبر به آنکه او خاصه آن  
 بیع نکند کند از آنکه  
 که هر دو بیع شفعه گویند

بیع شفعه



شفعه باید طلب کند آنجا  
در شرفعت هر آنکه میداند  
بعد که در کوره نرود عقار  
که یک زین دور کند تا خیزد  
نرود قافری طلب کند پس  
است نرود محمد این فتوی  
چونکه ظاهر این میباید کند  
است این را لکن این جناب  
شد جو اقرار مالکیت را  
یا شفیعش تا آنچه او رود  
باز بر سر ز خصم او بشود  
نرود اقرار با یک قسم  
حکم باید شفعه پیش کردن  
مروانند که او نکرده در  
که با بیع نمود این دو کس  
شفعه بیع کند نیز همان  
که از خارج کند کسی عقار  
مشترک هر صلح و خصم  
بیع با قیمت اندر هر چه بیع

نکته

سخن بیشتر بگوید به دست  
مشترک را زیاد گفت بها  
اگر آن با عیض گرفته سخن  
کم زیاد اگر کنند بها  
مشترک را نداده کل سخن  
گرمش باشد است مثل آید  
در مکان بود بهای یکجا  
و بر بنسبه نماند بهای  
یا بگوید شفعه را طلب لآن  
بیتن ضم کنند قیمت آن  
مشترک را در و بهای مانده  
یا بگوید بیشتر بر بنسبه  
بیع یا بیشتر عوض هر چه  
نیست بیع اگر زمین همراه  
شفعه جایز بیع فاسد است  
نیست بیع و بیع رد عقار  
با بیع خصم شفعه را نبرد  
شفعه اضماع در آن است  
طلب شفعه را کند مردود  
بر کله شفیع او در است  
با نقل قول بیع است روا  
اندر بیع قول مشترک است  
کمتر بزرگ او در شفیع آنرا  
نمواند شفیع کم کردن  
غیر باشد قیمت است باید  
قیمت آن در هر قیمت آن  
نقد باید دهد شفیع آنرا  
چونکه شد در سخن بیع یا  
قیمت فاعل همان یکسان  
یا در آنجا و حجت نشاند  
آنکه گفته کرده تعمیر  
شفعه با غیر از او نرود  
چاندر و خصم او در و جا  
لیکن در سقوط بیع است  
شفعه نماید که بود بگوید  
بوی کسین و کسین نرسد  
مشترک را با صلح بیع روا  
کردن صلح اگر هم باطل بود



باز بعد از وفات در پیش  
 یا بنا که مرد شفیق آن  
 کرد تسلیم اگر شتر افکن  
 یا شنیده آن شفیق چند  
 نیست ساقط مگر شود بهما  
 که شود تمیزش در زمین هزار  
 یا شود بگذر از زمینار

**در بیان تقسیم زمین**

جهت قسمت بنده و شریعین  
 است مثل تقسیم آورده  
 بر شتر یکی بقیعت دیگر  
 قسمت غیر مثل آورده  
 نصیب قسم شتر است در آن  
 که در شتر شتر با جرد است  
 با وجود تفاوت شتر  
 نبرد یا زنده بود و ملک شتر  
 بلکه قاسم کند شتر را  
 تو یکی را با و مکن تعیین  
 کرد شتر تو را بقیعتی  
 نیست با آن کند بقیعتی

ایمان

که با آن حصه کم دارد  
 غیر قول آن معتبر است  
 جز رضایت مکن جهت  
 ساز تقسیم هر یک تنها  
 در از شروع با جود او دکان  
 قسمت اهل شتر که شتر است  
 و در صغیر در زمین است  
 ارش نقلی اگر کنند دعوی  
 قولش در عقاب هم بگوید  
 در کنند او عمارت فلاح  
 که فلاخ برده است مانده با  
 یعنی بر این ملک ماید  
 شتر این در عقاب هم طلب  
 داخل شترش مکن بل ما  
 ره کند در اکیس شتر را  
 و در آن صورت از شتر کرد  
 که در اقرار اگر با شتر  
 که غلط رفتن حصه م نقلی  
 که در قاسم آن گواه شود  
 جز در شفقت نبرد دارد  
 که از تقسیم بر همه شتر است  
 بنده جنبه جوهر جم  
 شتر که بود در باغ سزا  
 یک یک ساز قسمت است  
 که شتر یکی صغیر نیست شتر  
 بر ولی یا وصی قاضی است  
 قسمت شتر گواه نیست او  
 که شتر با ملک مطلق است  
 قسمت او مکن جز او برهان  
 غیر با نیست و ارش پیدا  
 تا بقیعت قاسم او شاید  
 و ارش از طفل است با شتر  
 تا نباشد در زمین میان رضا  
 اتفاقا اگر شود بعدا  
 ورنه هم بر تمام زمین قسمت آن  
 بعد از آن که کند جنین است  
 ساز هر با و که گواه شتر  
 اهل شتر این گواه است

در بیان تقسیم زمین  
 که گویند مالک است



فسخ با یکند قسمت  
باشد آن فسخ نامعین اگر  
لیکن حصه یکی شتر کا  
قسمت منفعت او باشد  
شد رو قسمت که منفعت  
کوید بخا تو باشد او بخا  
در یکی بنده است خانه ضعیف

**کتاب التمس**

همه تکیه عین بدعوض است  
لفظ بخشیم ترا وادم  
در آنجا مجلس که داد باو  
لیکن غیر مجلس دادن  
همه شتر که در بنود  
بعد بخشش اگر کند تقسیم  
همه بنود میوه در بستن  
میوه غله را را روان بود  
نیم بخشش چون از بند شتر  
مختص مار او بود دادن  
و این در شتر شتر در بستن

اشتر الکت

اشتر آن است باعث طهارت  
که یک کس به دو کس جانند  
لیکن بشاید که بدست او  
هم چنین داد او که بد بصیغه  
که به بخشید اجنبی با او  
همچو قبض مرتبه احوال  
هم چنین قبض شو بهرست  
چون نقد دهند با دو غنی

لیکن از حوزر با بار و نه  
است بخشش نقد و فقیر  
که کند همه ارجوع رویت  
بمقتضی خبر است تا لغات جمع  
زاید متصل است  
عوضی که به بخشش است  
یا ذرات که باشد شش مجرم  
یا از روح است وجه مانع آن  
در هر حرف هر کدام نکه  
فسخ اصل است به هر جهت  
اولا با عوض عوض بهم دین

نزد او سواد جمله شکر او  
جایز شکر گویش او را نه  
بخشش غیر قبض هم نیکو  
کرد و قبض نیست خورد به  
قبض طفل بمقتل است نگو  
که بود در حوزر او طفلنا  
که بود در حوزر او طفلنا  
نادر است است طفل نر  
بفقر غنی بود یک است  
یعنی این هر دو را تو یک است  
صحت شش صحت با بقضا  
که رجوع از یک شود ممنوع  
یکه در همین فوت فنا  
که از اجنبی است شش  
یا خرد حشمت است آنکس  
است مهربان هلاک جانند  
کبر در حفظ و موعه خرقه  
قبض بهر بیانات شش حجت  
بسجده قبض لازم طرفان



بسکن پس از که شکر باشد  
 یکسج است و نماز است  
 جمله را که کند استغنا  
 خاک است از چشم استغنا  
 همه بعد از عناق جمله است  
 گفت که از تو پرسید  
 بهدش چای برست غرضش  
 این سخن باطل است ای درویش  
 صدقه بخیرین نیست و در  
 صدقه بخیرینش است عظیم

**کتاب الاجاره**

است با اجاره را گفتار  
 منفعت را که رفتنی بگذارد  
 نادر است اجاره بر اجال  
 منفعت با کدت معلوم  
 یا بد که عمل سال بر بیای  
 یا پیش چنان شاره نما  
 نبرد نبود بحد که در اجب  
 بل تجلیل امر شرط آن  
 آن اجاره بود بشع کبار  
 خواه دین است خواه عین  
 کرد هر وقت از فرون سال  
 ساز تعیین که تا شود معلوم  
 مثلاً یک نیز وصف صفت  
 نقل نماید که مکان کذا  
 برین است اول اطلب  
 و چنانکه که شد بشرط عیان  
 یا از اجاره

یا بد و منفعت تمام آن  
 کن پس اجاره گرفت کرا  
 که کند غصب کند از آن است  
 موجود خواهد بود بگذارد  
 اجاره بر شرط طلبه بار  
 اجاره ده جو بر شرط درنو  
 لیکه که پیش از بر آرد  
 در صورتش اگر بسوزد مان  
 در قد و در رضا جبهه عین  
 آتش نیز را نمیکند موقوف  
 اجاره شش استغنا آماده  
 کرده چیزی از خویش که با او  
 مثلاً موزه دوز تا را آید  
 چون که ماندند تلف که زن  
 که از اینست چیزی در حال  
 کار مطلق اگر بفرماید  
 نتواند به دیگر فرمود  
 که کس نوشته کتابت  
 باز آرد دوازده که نکس و  
 یا بوقتی که قادر است توان  
 که در در وقت خاصه ما و او  
 اجاره شرط شود بقدر وسع  
 اجاره روزه را طلب آرد  
 در روز کارش در اجاره کار  
 بعد از آن که بخواست آن شخص  
 سوخت چیزی نباید بشود این  
 نیست چه چنان برش مان  
 گفت که از آمد میده تا او  
 چونکه اند از آتش بلطف  
 چونکه سازد بجایش آماده  
 کرد از بهر اجاره است نمک  
 نمک نیز که کس خود است  
 اجاره بد یا بد یا بد  
 حکم او درین خلاف است  
 غیر است اجاره کند شاید  
 سازد است خود چو تیره بود  
 بر دوازده کس اجاره کجا  
 باز اجاره خود نخواهد بود



جانیه آمد که در در و در کان  
 که کار کند در روز نیکو دین  
 کردن هر عمل روست در  
 عثمان که فرزند کند به بنا  
 در کار از زمین به گشتن  
 نام آن گشته باید بشن بر دین  
 یا بگوید هر آنچه خواهد کار  
 مر شود آن زمان در و در کان  
 باید آماده سخت به کار  
 تا شود آن اجاره تور در  
 از برای وقت بهر بنا  
 مر تواند زمین گرفت کرا  
 چون که مدت گذشت در  
 آن بنا و در وقت اگر در  
 بگو تصدایت بهین با آن  
 قیمت کند اگر در در نا  
 کند نشین زمین جویند  
 کید این بد در ضار ساج  
 نیست کند آن که مضرا می  
 مر تواند گرفتش رضا  
 ز این بنا زمین برین باشد  
 موخرش که رضایان باشد  
 در همه حال وجه خیر باشد  
 است حکم به خفته گویند  
 بار که در در وقت خیر  
 نبود بار اگر ز طاعت پیش  
 در خود زانید آید شتاب  
 بار گشتند تلفت قیمت آن  
 قیمتش صد درم نوز به  
 مثلاً که با این گرفت قرار  
 سید پوده درم باور بنا  
 صد از بار کرده حامل  
 قیمتش را در تمام از خویش  
 لیکن در کند طاعت پیش  
 در سینه است اجاره  
 آنچه مفید به بیع است بنا  
 مفید اجاره کیر تمام  
 آید

آید شش چو شش نرود و  
 که بنا شد از جفته زیاد  
 به بیان زمان کند جو کرا  
 هر مانی از سر اجو کفته کذا  
 آن به یاد هر گشت رو است  
 و اندر زمین که کوشش است  
 اول است آخر شد به عقیدت  
 ورنه آنچه بود بقار آن  
 سر نه شد به کینه ناه  
 ورنه در اعتبار ماه نگاه  
 هم چنین در کیر در عدت  
 بطر شش اول عدت  
 اوج تمام در به جسم  
 که معین گشته است تمام  
 در به را به پوشش خوردن  
 مر تواند اجاره پیش کردن  
 شوهرش در طریقت امان  
 ندر زمین خانه گرفته کرا  
 در نکردت در این رو است  
 که بود نکاح است به مدت  
 زن شوهر دور نیکو می  
 که بگویند مازان شویم  
 فسخ عقدش از اهل طهارت  
 در به پیش که رضایان باشد  
 عمل پیشید صد درم طعام  
 مثل این در پیش در انجام  
 اجاره خویش خود چنان در  
 ار به خواهد او ندر ز یاد  
 در عبادت اجاره است  
 لیکن این بود به مدت  
 مثل تعلیم فقه یا قرآن  
 یا امامت یا قاضی است  
 نیست در مصیبت اجاره روا  
 چون مردن چون نکر آن  
 چنانچه ماده را بنامیدن  
 مشترک باشد به خفته در  
 که با و اجاره است قبول  
 عالمی را اجاره است قبول



چون بخواه دادن که بسا  
مثل حفر مینا و رفت عمل  
هم از نهر آرد و جود است  
سازد روزی این عمل مثل

**در بیان آرایش چشم**

بکشد هر که کار به چشم  
مثل آن جامه شود رنگ سبز  
آن اجیر است شکر که در  
بازند آن جام خاص یک  
سختی اجیر شود انگه  
که کند دست از عمل کوتاه  
که شود آنچه بر دست است  
که در ضایع شود نادر پاک  
دیده از غیر آدمی تا وان  
که برده ز غمند ال بر  
ورنه بنشیند از دست هر  
لیک میخاند اجیر خاص  
که بود خاصه یکی نه در  
بعد تن او نشکار در  
ماند بکار نده هم فر  
خر بقیه ملاک بود پاک  
که سازد بکار خوشی ملاک  
در خور کار جو خواهد دید  
عمل اگر کند تر دید  
و چنانچه در عجز کار  
بهر تر که دو بر بندر چار  
کرد تر دید که جنین عمل  
اگر در ز ساختی بعمل  
ده درم سید هم اگر نشد  
سختی شد درم و هم گنج  
اگر در ز ساختی عمل  
ده درم باید پیش نهاد  
و کار کار را کند فردا  
بدهد اجیر مثل آن گس  
اجیر مثل بود گفته  
باید آن گفته را تا نشود  
باید آن گفته را تا نشود

۱۰۰

بخت نیست چون بنده کرد  
نخواند سفر دور او را  
لیک شرط کرد و اول کار  
که بر در میرود سفر ناچار

**در بیان فرسخ**

مروزی فرسخ کرده جاره اگر  
که بان عیبک در دست فر  
همی ز خیمه بار بار  
که بود بار در اصل بسیار  
که بر شفقت کشد ز طم  
یا شود عیب بعد دیدن دور  
اندین حال ساقط است  
اینی بود در شریعت مختار  
با بعد از که کرد آن جانم  
ضرر را که نبودش لازم  
مثل عقل کشیدند و ندان  
که رود ناکشیده در او را  
یا جو فرضی که آن ادب کند  
یا کرداده را با هم کنند  
یا سو کرده آنکه کرده کرا  
خانه غیر را بی سودا  
یا جو دوزنده که از کار  
بنده را با جو داده قرار  
خود بر اندکس که در کمال  
بست و فرسخ آن جا فصل  
یا که از آن سفری  
شد بشما بمقصد در کما  
مختصر تر که کار فرضی  
موت افلاس یا جیاسفر  
نست سنج اجاره شش نیکو  
در پنهان شود که کشت  
یا جو دوزنده که داد بنده  
تا شود دور و دور او را  
ماند دوزنده که شد صفت  
یا جو با بنده که شد ندهت  
باز فرسخ اجاره نیت روا  
که فرو شد با آنچه داده کرا



چون با جاره ار خوده کرد  
 نه بکوت کسیکه بوده هوسل  
 که با صفتش شش شی با  
 مدبره چه کرد آن گشت  
 باشد نه چند عقد فخره  
 چون کفاله اجاره فخره آن  
 چون فضا را درت طلا فخره  
 نیست نه را اضافه صباغ  
 بیع فخره اجاره اش شکره  
 بعد ابراد برین همجو کفاح  
 صلح از مال قسمت محبت

**کتاب العاریه**

که بر کسی تو عاریت با حال  
 لفظ او عاریت ترا دوام  
 یا بگوید که ختم ای یار  
 یا بگوید که خانه ام بوجاهت  
 یکس جاکه خوست کیر داز  
 نه بد با جاره و رید به  
 نکلند او رجوع با دگری  
 یا بمسما جرش بود تا او  
 و رند اند عاریت بونی

موجر خویش را نه بکند ارد  
 صاحبش گشت خد تعین  
 عاریت عاریت تو اندرد  
 مختلف چون سوار حیوان  
 منتفع که معینش آید  
 این چنین در اجاره اموال  
 است مطلق که این عقد در  
 خود کند بار یا سوار شود  
 هر که اول کند بان حیوان  
 وقت که مطلق است نفع بی  
 کرد نقیده آنچه نشد ماید  
 کیر از بی حکم بر جاره قیاس  
 چون کند نوع قدر قیاس  
 یعنی چون عاریت از کت به  
 یا بر داز طوطی حیوان را  
 که فرستند اجیر خود همراه  
 لنگه که اوزمانه داد قرار  
 یا بد با جیره بنده آن  
 نیست در عمر قبضه که انحال  
 داده خویش را بکند ارد  
 نفع کیر ندور در برین بقین  
 منتفع که هر مختلف افتاد  
 مختلف مثل بار کردن آن  
 منتفع است مختلف شاید  
 باشد آنچه حکم در همه احوال  
 عاریت با جاره حیوان  
 هم تو اند عاریت بد به  
 ضامن است از کت ضلالت شانه  
 هر چه هر گاه خواهد او کند آن  
 زین بر کت ضامن شاید  
 حکم نیکو آن نکوشناس  
 بنه از ورسد کند تا دین  
 اندر بی چند جاره نیست بی  
 یا فرستند بنده پیش آنرا  
 که همه با سال ده نگاه  
 که فرستند با وج ضامن دار  
 که هر بنود کت حیوان  
 مثل لو تو بعالم امثال



و در آن کجا نماند خوب  
 عاریت باشد از خود بیجا  
 نقد و زین و کمان معدود  
 عاریت از زمین و دست  
 مالکش را بود رجوع روا  
 لکن که کرده وقت ز غیب  
 ضایع است آنکه میکند نقصان  
 که در رجوع آن اکنون  
 وقت تعیین کند چو در زرع  
 موجسته غاصب را  
 مزو با و اندر زمین بشد

**کتاب الودیعه**

ان دولت امانت را درها  
 شد و دیعت جو عاریت بیجا  
 مروتانده خود نموده در  
 که مالک نموده پلماش  
 که نکرده است منع نیت خط  
 در بغیر خود عیال او  
 اگر کسی غیر خانه دیگر  
 بودی در بداد نیز امثال  
 که دهد به حفظ زمینش را  
 کرد با امانش  
 یا باهل عیال بسیار  
 که باهل عیال بسیارش  
 مروتانده این برده سفر  
 نزد اطلاقش رضای نیز  
 مروتانده بر دزد هم ضرر  
 آن طلبگر دایم نماند او را

یا نود

چنان شود متکرر آن امانت را  
 مثلا بگوشه سوار شود  
 یا بگوید نکه بکن اینجا  
 یا کند جز خود با و همراه  
 یا ببردیم گفت و ارشاد  
 آن این در جمیع صورتها  
 چونکه از ابل شود نقد آن  
 شد بناگاه حسرت اگر همراه  
 حصه یک شریک مانند  
 این این با و کر تواند داد  
 که ز نقب منفعت ماند  
 اندرین صورت تمام دهد  
 لکن که نده را رضای نرسد  
 نادرست است منع آن که در آن  
 از کسی ناکر برش از او

**مسئله کوبینه**

مثلا کسی بود او را  
 هم چنین گفتش اعتبار بد  
 در فضل ظاهر است در آن خانه  
 با امانت این چو داد محسب  
 کوبید او را بده امانت را  
 که در بزم خانه نسیب را کند  
 است ضامن با و الا نه  
 ضامن است آن مین و پس



لیک که قاضی را نیت دارد  
هر یکی نیز در وقت شرف است

**کتاب الغصب**

غصب شد گرفتن بیدار  
مال معصوم قابل سود  
آشکارا بغیر از آن جناب  
که بر اید ز دست و الیدین  
نیت ضامن هلاک نقصان  
نشود در عقار آن بیدار  
کز فعل خودش بد نقصان  
قدر نقصان از آن رسد تا او  
خدمت بنده از غصب بیدار  
نست بشمال طایف جناب  
اگر مال غصبه میداند  
آن گرفته و بد ملک آن  
غاصبش با کناه در ماند  
قدر نماند بود مید تا و این  
مثال و مثلیش در پیشگاه  
عدد در کمال موز و نرا  
نیت قادر بر نیت آن  
قیمت او ز عویش بر نیت  
غیر مثال اگر بود اشیا  
قیمت او ز غصب ده او را  
عدد را جو غیر مثال دین  
چون تفاوت فزون بود  
کریا فراد او بود یکس  
مثل ستار جامه جیوه این  
غاصب گفت او تلف کرده  
آفتد بر بایش بقید کشید  
کریا درج کرد او معلوم  
بر نمود در نیت آن معدوم  
بیدار حکم از اول این نیت  
قول غاصب تقصیر شود بین  
لیک الهی است که او آفرود  
کمان زیاد است حکم باید کرد  
کشت معصوم بعد اگر بیدار  
زین بدل باشد از زیاده و تنها

انتهای

آنرا نیز از تقوا غاصب است  
مالکش در زین چهار ملک است  
که بدل از او مال بگریزید  
با طریق ضامن ز غصب نیت  
اگر با قول غاصبیت ضامن  
باید معصوم با غاصب است  
لیک معصوم با امانت را  
کرد کار که حسیتر شد بیدار  
مخیر او چرا جاره امتثال  
نشود جز با هیل فقر جلال  
اگر بکسیر سیم باز بود  
که بر شرت سورا و نمود  
یعنی با او نمفت این رسم  
اند بر نیکار میکم سیم  
یا بر شرت نمود با او کز  
میتواند جز در نقصان  
در او غاصب که ضامن تغییر  
که در کشت نامش از تاثیر  
رفت از این اعظم نافع آن  
و چه نیت بغاصبش تا و این  
که در معصوم با نیت در مال  
تا بد آن نداد و کشت جلال  
مثلا بره که کشید نمود  
کشت از اسم بره بود و این  
یا کند از در مثل کند م را  
یا کند کاسه س مردم را  
اگر از هر جامه ز در سر کم  
بعضی او فوت شد نافع آن  
بده آنجا که کس قیمت آن  
یا بکس قیمت آن نقصان  
لیک که اند که کند باره  
چون نقصان در بود و حرام  
در زین کس را نماند بنا  
یا نیت نیت باغ بستار  
باید ش کشت و حجت در  
بمدار او تا از زمین بود  
در نیت برسد با و نقصان  
کلن ز جا کند ده و این



که کند سرخ جامه کس را  
 که ستاند بهار آن در رنگ  
 یعنی در رنگ کشتی  
 لیک که جامه رسیده کند  
 که کند بیع یا کند آزاد  
 ریح او معتبر بود اما  
 آنچه مقصود زیاد بود  
 آن دو قسم است متصل و مجزا  
 که از بعد طلب ندادن آن  
 نیست و چون در شرع ضامن  
 نیست تضمین عین نفع و  
 ضمانت آید بشیء آخری  
 هم چنین است شیره انگور  
 آلت لایق چون در طبیبان  
 و در اسرار جوی تا در این  
 نیست ضمانت اگر بندگی  
 که کسی سرخ چون بمشود  
 که نماند یافته چنین ضمانت

**کتاب الزمین**

بسم الله الرحمن الرحیم

ششده این را که نمیدان  
 را این نیکو که این بگذارد  
 که بهت نیکه مال قسمت در  
 اگر خواند نمود دستبند  
 به درونی که باشد شکر  
 بسن به تقاضای هر چه  
 عقدش ایجاب بقبول بود  
 تا تا زود و از غیر جدا  
 که زمین را زود است که  
 نیست جایز شد بدون شجر  
 که در خانه زود او جوسرا  
 هم چنین حکم در بیع بدان  
 مرتین را که چون کشت فنا  
 ضامن است آنچه آید او کمره  
 و ز قرض است قیمتش سبب  
 قیمت را که است در بیع  
 را این شکر است و زبانه زین  
 مرتین باید اندر این ناچار  
 که نقد کند شود خابین

هست بهیچ که نماده آن  
 مرتین آنکه رهن یاد او  
 به جعفر ستاند از اختیار  
 چون خود را از این که مثلا  
 کیم در از نزد آن کسی زیور  
 رهن کردن رود او نخواهد بود  
 لیک لازم با نقد نشود  
 شمار و بر همین او را  
 نیست تسلیم اگر نگردد در  
 یا شجر را به بغیر شجر  
 کشت تسلیم او بشیر او را  
 هست تسلیم آن حلال آن  
 قیمت آن بویین قرضش  
 ز قرضش بود برابر که  
 ز این شکر بود اما نه در  
 قدر قیمت دین قیمت بیع  
 داد آن زیاده فرض این  
 که نکره از کوشمانت او  
 مثل غاصب بود بان ضمانت



نیست در دل غیر غیب روا  
 نه امانت نه عاریت که  
 رهون در اجاره نیست جو  
 این دو را هم بجاوت و ساز  
 کرد را از آنچه نیست روا  
 مر نهی که کند بقضی ترا  
 که در پیشش نیز باطلت  
 لیک ضامن شود چنانکه گشت  
 دین خود چون طلب کند او  
 گفت باید که کند بیدار  
 در سرده به عالم مسلم  
 نیست همضاران که لازم  
 در بر گشت بگرداند از  
 این ولالت بکفایت آن زد  
 خاتم این اخص است حفت  
 که با نشت خورد خود آن است  
 چون با داد کل قرض کنون  
 بعد از آن که طلب کند دیون  
 طلب حق خود را که نمود  
 اندر آنجا که عقد رس بود  
 کبره او را طلبت ایجابی  
 نبود که موافقتی پیدا  
 به ننگ داشت هر وقت آن  
 هم بر زمین بود تا دین  
 خرمار در که بر اقلت  
 نرو شرح شریف مالک است  
 چون طعام لباس اعطاف  
 همه از مال مالک است تلف  
 آخر آورده که بخت کمان  
 باد و ارضی چه جرت آن  
 که امانت در بر کند است  
 قدر آن بقدر مالک است  
 که در قرض آنچه بسیار  
 شد زیاده امانت در اینجا  
 در میان غیر جو نیز بود این  
 کرد حسرت تا که نیست روا  
 میکنم یک یک بنام ادا  
 لشکر

لشکر هم جو نیز در استند  
 میوه با نخبه در استند  
 کشته را به زمین زمین آن  
 دادن این همه کرد و نتوان  
 رهون آزاد را در نبود  
 چون ملکات به تمام دله  
 در امانت چون گشت نهی  
 از برار همگی کرد و نتوان  
 همچو مال مضار به شرکت  
 چون در وصیت جمال عاریت  
 ناکرفته بیع به آن  
 بدون از با بیعش که نتوان  
 در قصاص غیر نفس  
 نبود بدون که و سیکو  
 است جایزه کرد در نه عینا  
 کایش مثل با با بیعانه  
 شد روا هم بعد از کفایت  
 که هر قرض بقدر بود  
 قرض داده که شود تلف  
 قد و عود به هر وقت ممکن  
 بیع حرف هم جوش میماند  
 از برار یکا هر دو میان  
 می توانند زمین کرد بهم  
 یا ز به بیع بیع مسلم  
 شد در نه مجله آن که فضا  
 ماند آن حرف آن هم بر جا  
 نقد ماکده آنچه گشت بیخ  
 که کرده بوده در برابر آن  
 کرد و میمانش جدا رسم  
 چنان تلف شد تا در صورت  
 قرض آن عاریت تمام بود  
 شرط کرد که شایع نماند  
 بچشم خود او اگر نه بتواند  
 که هر عاقد نیز استند  
 که تلف شد بدست عدل همان  
 درین است قدر درین همان  
 عدل را غیر او کفیل جوش  
 او تواند به بیع او خبر کرد



کرد کالت بقره شد بود      منفرد و بعضی که نشود  
 نیست مغزول و بگوش      عزال که دو بگوش خویش است  
 وقت موعود او بسجود      وارث از این خویش بدید  
 مرقوانه و کیل را فرمود      که دهد قرض و فروخته زود  
 به موکل و کیل عور را      چه بشاید اگر نمود ابا  
 بفرودش جو عدل آنرا بود      شنش است حکم این که بود  
 کشن بر سر جور این یار      درین ساقط شود بقدر آن

**در بیان فروض و این**

این اگر فروخت به این      است موقوفه بیک این  
 که دهد اذن بر این او را      یا کند قرض او تمام او را  
 شنش را بی را نمره یار      کبر و اندر خصمه است کتول  
 اذن بیع از اندر قرض آن      نتوان کرد این صح میدهند  
 میکنند چه بیشتر از کتول      تا بر این زین آن نمره یار  
 یا برود آن خرید به این      فسخ بپوش کند بیک قضا  
 شد رو این که کند از او      مثل به بر بپوش استیلا  
 که غنی ساخته از این نیکور      طلبت بی حال شد کسور  
 در فقر کند از این نیکور      است و پیش این چنان است  
 که کند در خور آنکه خد      که بر این آنچه درین یا قیمت  
 است آنرا در رجوع رو      در زمان که شد بجهت سولا

در این

و در دیگر مدبرام ولد      خدمت وین در رجوع کند  
 اجنبی که منف کند او را      مرثی و نمازش کند اینجا  
 هر چه کبر و از آنچه کند نو      است دست مرثی که بود  
 رهن اگر عاریت بر این او      مرثی از نمازش شود آنرا بود  
 همچنین که یکی با ذن در      به عاریت بیغور در  
 میرسد هر یک از این دو را      کار در عاریت بر این او را  
 مرد این نمره مرهون را      مرثی بهتر از او که عسما  
 او اگر یافت مرثی باشد      که عسما رهن کار فرماید  
 در زمانه علی جو جاریه دن      در یکیش چه کسنت همان  
 قبل بعد عمل بود مرهون      ضامن نرسد آنکه کتول  
 مرثی از عاریت استند      چه کس را نه که کردن  
 صاحب طلب آن کرده یقید      کند آن نوع را که گفت شنید  
 بیع گوید که گذار تو این      با بگوید که گوید از جنین  
 نرسد اتفاق اگر نکرده جنین      مثل با قیمتش در ماه این  
 بیک که گفته را نموده وفا      قدر این که دهد او را  
 قرض او را که دهد صاحب      کرد را از این شود طلب  
 نتواند خلاف آن کردن      مرثی غیر از این است او این  
 مرثی از زینش صاحب      داده خویشش شود طلب  
 قبل بعد کرد اگر کردی      هر طرف شد تو فاضل است



در جنابیت کند باطنی  
 که جنابیت کس کند باطنی  
 این جنابیت مجال باشد  
 نه مثل رهن اگر باده شود  
 مثلا در که و جواد ولد  
 اصل اگر شده هلاک است  
 فرع را بهای او نه بها  
 حصه اهل راز پس هر بار  
 رهن این است که کند رهن  
 بعد بر اگر هلاک شود  
 مرتس و فرض خود هر که در آن  
 یا بجزر بصلح او قرار  
 مرتس ضامن است از نه نقصان  
 مشروط آنجا که اش باطل  
 چونکه قصد یون کند جناب  
 بعد از نه رهن که هلاک شود  
**کتاب الکفاله**  
 این کفاله بود اگر نکری  
 ضم جوشد ذمه کفیل و صیل  
 ضمه ضمه به همه و یکی  
 مرئونه طلب کند کفیل

۲۱۰

ضم رهن مذکور مطالبه است  
 شد کفالت نفس مال  
 اول آن بود کفیل تن  
 که شد مری کفیل نفسش  
 یا کفالت مضاف جزوات  
 چنین بود است نمک نشان  
 یا بگوید که بر سر است ضمه  
 یا شد مری با و زرع قبیل  
 باز نام کفیل مال بیینه  
 مرئونه کفیل مال هر دو  
 که بر و درین است جناب  
 وجودی که در محاکم است  
 یکدیگر هر یک کفیل مال جناب  
 یا بگوید رسد هر چه ترا  
 نسبت تعلیق در کفالت تمام  
 مرئونه آنچه بود است با آن  
 ما کفیل خود را ادراک است  
 یا بگوید که بر سر است او  
 شرط غیر لازم در سر است  
 است در و در نه خود کفالت  
 هر دو را میکنم بیانه جواد  
 که شود حاصل آن از نفس تن  
 یا شد مری همین مثلا  
 که بر نسبت طلاق نکوت  
 ز آنچه از کل شود با و غیر  
 یا بود سومر صحنه آن  
 مری این دو است کفیل  
 یکدیگر حال و نکوت  
 که در عالم مجال و نبود  
 که در او است کفیل و نکوت  
 که زواش بجزر و نکوت  
 در کفالت مری است که با آن  
 مری کفیل مری بود  
 بشرط ملازم بمقام  
 مثلا کفالت بر سر است جناب  
 بقایه کس از آنچه بود  
 آنچه که در کفالت ترا  
 آن کفالت با تبع است



مثلا گفت که در زیاده صبا  
 که بگوید برود که هر چه تر است  
 و بهر بیان نیکو بدید بیاید  
 که در قرار که زیاده از صیقل  
 بجهت قاصد است چون قرار  
 طلبیده از یکی که تر رسید  
 بر ضار از صیقل غیر ضار  
 بکفالت جو امر که در صیقل  
 در اصلش شکر در امر او را  
 کنت و این ملازم از صیقل  
 دانش را بند کرد و پیش خود است  
 که بد این کند صیقل را  
 هر دو در او را شکر صیقل  
 صیقل از یک که نمود صیقل  
 صیقل نبود اگر شکر صیقل  
 ده در صیقل شکر صیقل  
 در کند از مطالبه صیقل  
 نیست شکر طلق از صیقل  
 مثلا که رسد فلان بوطین

هم صیقل

هم صیقل سایر بر است  
 در سخن این کفالت است  
 چون بیسبب تصاصم بود  
 جز به معاد و وصیت دیگر  
 باز بر در بندة محمود  
 جز به کفایت بکرده جمال  
 در عرض کفایت عشا  
 از عین بخت شکر اول  
 نه به مال که ثابت و پدید است  
 نه که بکسی بدهد آه صفا  
 یا بگوید بجز فلا شکر  
 از ضامن همان صبا جمال  
 از وکیل به بیعت است  
 چون یکی با عیال که کنت  
 دو کس که فروختن مثلا  
 نیست جانیز هر یکیش  
 از خراج این کفالت است  
 که در این دو بود بخر حق  
 تو نوا سب که نمیدانے

که معلق بکنند نیست روا  
 لیک نبود و او بی شکر  
 در امانات جمله نیست روا  
 مال شکر است مضار بیوج  
 که بود در اجاره شکر مقصود  
 یا بختش از شکر قبل  
 در شکر از شکر قبل  
 نبود شکر و جهت مال  
 نه بر و عهده بیعت است  
 در کنت حقوق عقد بیعت  
 ضامن شکر کند که عوا  
 بهما بیسبب است جمال  
 چون ضامن شکر مؤکل را  
 بهما ز حصه و کنت  
 بیسبب بند خود را  
 که شود حصه شکر ضامن  
 اوجه قیمت نوا سب  
 ز این کفالت روا بود طلق  
 است بکفالت در بیعت



آنچه در پیش و زنده ز حال  
بعد از او در همان حال  
و چون بکفیل الاذن  
که نه بیع و نه زکوة بیع  
دعوی ملک بر بیع روا  
نیست از ضمنی و در کس اصلا  
آن قبلا که ثابت است با  
که فلا نفوذ وقت ملکش را  
است دعوی از هر کس نیست  
که شهادت در زمین قبلا نیست  
لیکن انقراض عاقبتی در  
که نویسد در وقت دعوی آن

**کتاب الحواله**

چونکه دانسته گفت است  
بشنو از من گفتن حواله است  
است اثبات بین بر کوی  
لیکن بوی شو درین بر کوی  
عدم این بر است از انجا  
شروط باشد گفت او را  
در گفت است اگر بر آن  
شروط باشد چنانچه میداند  
نیست قرضی اگر چه نه  
لیکن که قرض است بر باید  
هر سه را فرض شوند تا باید  
چونکه سازد حواله بر کوی  
شود از زمین قرض در هر  
مگر آنکه کس این بخود گیرد  
نزد افلاس خویشش میرد  
یا شود منکر حواله را  
نبودش هر با و پیدا  
همچنین صلح بین کرده قبلا  
قاضی حکم کرد بر افلاس  
که کس گیرنده را بخود نماند  
نبود لازم آید شش اکنون  
هم حال باشد است روا  
وز تلف شده ضامن است

هم بقصد

هم بقصد حواله رویت  
که در تلف حواله بیعت  
در تواند کفیل طلبید  
که کرده حواله را غصبید  
یعنی گویند بگیر از آن است  
نکنند وین غیر قید بوی  
بسر نیات حواله انقضا  
که حواله کنند بر دانند  
قرض و اذن بر هم کس  
که دارد اگر چه است روا

**در بیان دانستن کفیل**

این کتاب کالت از خود  
چونکه در هر کس تصرف خویش  
چنانکه با او کفیل او را  
خواهد بکند باشد او را  
در زمین بیعت و ملک خود  
در آنکس او کفیل خود است  
لیکن شرط است کفیل بیعتی  
شاید خود را غیر ما دون را  
عینا و در زمین خود کفیل را  
بخواهد بیعت خود حقوقی  
عقد با کس از او است روا  
چون صلح اجاب به بیع شرا  
تا کند آنچه او تو نماند کرد  
در خصوص ما هم توان کرد  
بر کس و کفیل او را  
لیکن در تصاحب است چنانچه  
بر کفیل است حق این است  
بر نفسند که قرض و اذن  
از دو جانب بیع را سخن  
هم تواند بیعتی کفیل کرد  
قطع فصل دعوی و کفیل کرد  
لیکن در تلف خود خیده آن  
بر کفیل اگر نماده توان















در میان مشایخ مسیوم  
 هر که حید است هر چه در آن  
 هر دو گردند حید هر که  
 کار سازند دست یارند  
 لیکن هر که در کتبت  
 مطلق آید حید نیست در آن  
 که در کتبت کرده اذن او را  
 بعد از آن که در کتبت هر دو را  
 در هر دو بر آن کتبت کرده اند

**در بیان عقد شریکت**

عقد شریکت بود و بدو مال  
 است اما نه مضاربت مال  
 شریکت است این را که جاری شود  
 در وقت او عقد او بدست  
 نزد کار است مضاربت  
 اجازت فرزند مدینه عقد بود  
 عقدا و کرده نارد باشد  
 نیست عقد مضاربت بدو  
 تا نداند وقت مال ابا او

منقول

منفعت که شریک باشد  
 عقد مطلق جویش مضاربت  
 مگر آن سینه را کند مبیعا  
 می تواند جویش مضاربت  
 بفرستد و اندک شریک  
 که در آن با بیعت صاحب مال  
 بنقص غرضی حواله شدن  
 است پس این را که شریک  
 میکند بود بغیر اذن او را  
 که جنین و غیر مضاربت  
 که هر که بود که هر چه که  
 بعد از آن قول کار در مال  
 لیکن شرح مباحثه کالا  
 شد که کالا سخن وقت اگر  
 که بخاورد کند ز گفته آن  
 که هر که بود که هر چه که  
 که بخاورد کند ز گفته آن  
 کند کار را همه مضاربت  
 اگر از عقد خویش سود برد

در وقت او هر چه که  
 میرسد نقد سینه سودا  
 که سود او نباشد آن مبیعا  
 هم و کتبت او در بیعت شریک  
 هم توان با غیر و حق دادند  
 عقد فاسد شد در حال  
 شد و جویش با شریک  
 می تواند که وقت او را  
 قرض دادن که فتنش او را  
 یا به راه مال خود کردن  
 اندک بی حال است سخن  
 کند مال او را در  
 شود مضاربت که بیعت  
 کرده تعیین نکرده است که  
 یا به راه مال خود کردن  
 اندک بی حال است سخن  
 است این تمام سود را  
 نتواند که زمان او باشد  
 در خوش بیعت شریک



کرد و از او که خرید از این  
 بهیچین شمشیر مالک و خود  
 در دیار خود را کند این کار  
 در مضاربت عمل سفر  
 در لباس خود طعم شرب  
 اجرة خادم سوار را  
 قدر معروف پیش هر وقت  
 از یک سفر اگر بگذرد  
 کو با لگت فرج را برود  
 این مضاربت بعضی از آن  
 ضایع است اولش که در  
 گفته بعضی که نذر بود  
 بنده مالک شمشیر کار  
 تا کند با در مضاربت  
 همی در یک است مطلق  
 یا بنده است غرض خود را  
 که در دو بعضی از خود  
 که چنان بود فرقی نیست  
 بکنند فرقی نیست مال

اول کار

هر که از مالک بکشد حد  
 از حسن کند مضاربت  
 سوداگر است مالک تر که  
 بچنین است سایر کالا  
 آنکه دلال بوده یا بیاید  
 کا که نسیه مضاربت است  
 آنچه کرد و بکار او را  
 کرد مالک جنین و کس  
 چنان مضاربت کند از ان  
 هر که نوعی را کند و خوا  
 که بگوید که در ده ماه او را  
 یا بگوید چنان است در  
 ذوالید شش گفت فرقی نیست  
 قول مالک و اج او قسم  
 که هر یک مضاربت از  
 در شش نوع است بیفایده  
 که هر چند نام مانده است  
 هفت شرط است اندر هر دو

اول کار

قرضه را که مانده مردم را  
 سوداگر است برده که از این  
 که شود طالت کیل او  
 که کالت و بنده مالک  
 مر تو از جبر کرد با این  
 و ده از مشترک بود که در  
 باید از منفعت و بنده قرار  
 کرده ام شرط نوعی از سودا  
 بق قسم الی این تو مر عدا  
 بقسم قول مالک است و  
 که فرقی نیست بین دو هر دو  
 بنود و در تو سرمانند  
 یا ز بد مضاربت کردن  
 عالم است هر چه بود علم

کولیت در جواب مالک  
 عقد شکر است بودی حاصل  
 نزد یار که در او برین  
 تا شود و کس نشسته بخورد



جز صلح زمین ز رعیت  
 گفتن غیر صلح آن  
 وضع مانع صلح جاهل  
 میکند باز آن شرط بیعین  
 شرط کردن خراج بخشش  
 تا شود شرط کان مانع  
 صلح است در وقت صلح  
 نیست جایز که در وقت صلح  
 باز بین زمین و بویا کار  
 خود معصفت بظن کرده  
 میدهد منیم انجمن اجماع  
 باز بین زمین و بویا کار  
 چون که در وقت صلح  
 که در وقت صلح زمین  
 که عمل کرده در زمین عامل  
 عقد فاسد اگر بود بیعین  
 اگر مثل صلح عقد در کان  
 میشود عقد شرطش درود  
 یا شود قرض در صلح جاهل

هر چند صلح رعیت  
 در وقت صلح عقد در کان  
 شرط کردن خراج بخشش  
 که در وقت صلح زمین  
 تا شود شرط کان مانع  
 صلح است در وقت صلح  
 نیست جایز که در وقت صلح  
 باز بین زمین و بویا کار  
 خود معصفت بظن کرده  
 میدهد منیم انجمن اجماع  
 باز بین زمین و بویا کار  
 چون که در وقت صلح  
 که در وقت صلح زمین  
 که عمل کرده در زمین عامل  
 عقد فاسد اگر بود بیعین  
 اگر مثل صلح عقد در کان  
 میشود عقد شرطش درود  
 یا شود قرض در صلح جاهل

کتاب

نزل



یک شیء بنزد شیخ روا  
یا یک شیء با دشمن کشود  
عاملش رسد در نهانجا  
قیمت آن نماند جره کا

**در بیان زخم و زانو**

زنده کردن جوئی اجابت  
قلت آتش شمشک  
بنود مالک بران پیدا  
بر که با اول شتر کند چیا  
باشد اجبا بعد چیا  
گر کسی سنگین کند مثلا  
می تواند در بغیر نام  
گر کسی وقت جاه کند در  
از جمله کرم بود و جاه  
که تصرف کند کسی آنجا  
منقار جرم خون دیگر  
از سه جانب جرم آن دوا  
منقار جرم آن در کت  
کیه کار نیز جرم چنان  
نیست ندارد جرم روا

بلکه مقدار

یک مقدار در میان آن انداز  
در روز و نیز در وقت صبح و عصر

**در بیان خوردن آب**

شتر مالک آن نصیب است  
غیر آن بطرف دیگر کشد  
مروارید آب و چوبان  
آب آن تو را بر عیبت  
مگر آنکه رسد بجا نه فر  
نزد اگر نیست ملک شکر لعل  
کرد ز خفا نه نیست مال صند  
لعل آن ملک که بود در آن  
بر کسی که این خویش  
در زمین چون آرزو عوا  
که خصوصیت کند قوم بینه  
آنکه باشد زمین آن کسی  
که عجب به ستم نام آنرا  
قوم اگر در هر کس است قضا  
نرسد هر یک شتر بجا نیز  
جای هر کس از ملک خود کند  
دو تغییر کرد شتر بکس که جو  
که قدیم است شیخ دوست گو



میرسد از حق آنکه این  
بجز این شیخ آنست روا  
بجمله این بخشش اجاره در  
که کسی خود آب بخرش را  
نست تمامه اگر آب از زمین  
در لغت وقف حسن نبود

**کتاب الوقف**

وقف نامه که عین آنرا  
توقف را شایسته است  
لیکن گفتند صاحب آنرا  
نیز است و آنچه وقف آید  
مگر آنکه حکم شرع درین  
یا حکم سجد که است  
بنام ازین در و درم را  
خود محمد نمود شرط چنین  
منویا چون در این شیخ را  
نیز در وقف حال ملکش را  
مشترک وقف کنند کرد  
تولیه را بعضی حاصل را

انجمن ناز

انجمن ناز و بویست  
کماند زین وقف پیش از  
انجمن ناز و بویست او  
چونکه معرفت نماید و نفس  
وقف شوقال کربو معمول  
چونکه مصاحف اشغال  
بجایه وقف ملک کس شود  
نزد بویست از قسمت بر  
معرفت آن غیر اگر فقیر است  
معرفت است همه معین را  
آن معین کند در تعمیر  
کوی یکم اجاره باید داد  
باز باید دید مصارف  
آنچه ماند از شکست آن کالا  
همه را با هم بکار برند  
اینها در ممتنع بود با آن  
نکند بر مصارفش تقسیم

**کتاب الکرامات**

گفت ابو یوسف آنرا هم عظیم  
چونکه در او قریب چهارم

شوط اگر است در وقت  
این زمین باید که کند بر  
حرف باید کنند بر فقرا  
اگر کند در ترک حرف را  
این محمد نموده است قبول  
است فتور بقول و الحال  
بخشش بیع ارشاد هم شود  
مشترک بود غیر ضرر  
اول اجاره صد عمارت است  
اجرا و است حصه فقرا  
که فقیر است یا کند تقصیر  
تا که از اجرا کند آید  
بعد از آن هر چه شود بپا  
خشت بپا حجت شد  
یا برابر بپا زخیره کنند  
صرف باید کنند با ش حکم  
بصورت خطا خدمت عظیم



خود محکم حسرم میداند  
خوردن فرض از بقدر حیات  
تا بسیر سراج فوق حرم  
بدرمانی چه باک بد صیام

در بیان استعمال نقره

نیز در دست استعمال  
نقره دراز بود و در وقت که  
کسی نخواست نوبت نبرد قبلیت  
غیر از نبرد و بنزد جمله کت  
مقتدر اگر مجلس بود  
منع را قادر است باید بود  
مقدار است میتوان بود  
مرد را نقره هر چه طلاست  
مرد در او را چگونه گفت  
آنچه بر نقره نیست ریغ  
از طلا آنچه شمع فریاد  
خاتم از سر است که نکلین  
جماد کشت از حیر برود  
کتاب بر پیشین بود آید  
در بود بنده بار بود حیر

نور از

نبودند و صاحب حرم  
در غزای آنچه نند و جگر است  
کز ز که حیر بود شانه  
گفتند آنچه در لباس حیر

در بیان زین مروزی

مرد از مروزی ز مروزی  
زیر ناف است تا سه تا نو  
دیدن در او غیر از حرم  
باید اجنبه است چه کت  
این شد کت بود در نیکو  
چون نگاه شد و در نیکو  
در آن حکم کرده ده کت  
زین نظر کت کت کت کت

در بیان استرا

زین بدت آید ار کت کت  
صحتش کت کت کت کت  
کته چایض شود کت کت  
چند کت کت کت کت

در غزای چه حسرم تمام  
بودش از پیشم بود کت  
بصی خود بکره در مان  
زین نقره را قیاس کت

آنچه باشد حرم کت  
شاه فرست عکس کت  
شده و غیر از کت  
دیدیم کت کت  
شرط باشد کت  
دیدیم جار و کت  
در آن حکم کرده ده کت  
زین نظر کت کت کت

که کت کت کت کت  
تاز چایض او چایض کت  
حامل از کت کت کت  
و در طهر کت کت



قبل بعثت کفاح با بدست  
 ورنه با غیر عقده بند دار  
 و وجه گزینان شمشیر است  
 و طرنا کرده مانند شمشیر

**سبب**

دو کثیر که عقده شمشیر است  
 که میایی تو پاک است  
 و در هر دو خود جرم تمام  
 بد و مرد و بر بند بوس کند  
 و او ام ولد بد است  
 می شود و حقیقت کتب آن خرد  
 می شود که در حقیقت میوه را  
 بیع سر کهن حاصل است  
 است کرده قرض از بقال  
 کار فرموده کجا چه سرا  
 آری که در او وقت تعلیم  
 که در هر دو بر بیابان رخ  
 لیکن که با قمار بازی  
 و آنچه غافل کند شوق  
 معصیت با نیش شوق  
 است با نیش آن بلال

بنویسند و اهل شمشیر است  
 پیش از رسد کبر بر لب است  
 نماند از یک کجوش جرم  
 است کرده کبر ازین کجا  
 بسفر کرده و بنات غم  
 تا که پیدا شود از زهر است  
 لیکن که دره باشد آنرا  
 که در در و میاج از در این  
 که خود نرد و جانت از مال  
 که در او پیش غم است  
 بکسی شمشیر که در این  
 مثل ناز نرد و یا شمشیر  
 در شریعت جرم بسیار  
 مثل جنگ باب بر بطن  
 هم نشین مجلس شمشیر  
 غیر از نیزه جار با نیشی عاقل

آری

آری از سر سیر اندازی  
 بنده را غلبنادون کند  
 فوت است مکتب کفاح آن  
 مگر شوق از زهر شد و در  
 نوح حکام منت فرخنده  
 توانا فرزند اهل مولی  
 بس که کافر کفایت خنده  
 یا بگوید کتبا آنرا  
 چون کفار کفایت عملانی  
 در دیانت توان کس  
 که کفایت نیست آن نیزه  
 اگر آن صاحب است یا بخون

**کتاب**

نرد و شریعت شمشیر است  
 کفایت نرد و بار است  
 در نجاست غلبه دهن چو طلا  
 که با نیش شمشیر انگور  
 همچو بیع نیزه یا چند ما  
 چون با نیش خود و خود جوید

است از با بهل خود با  
 که در او نرد بنده شمشیر  
 رند زور با بهل شمشیر  
 یا بکبر از کشته خود بر  
 مگر از جود و فرود شده  
 است اندر معاملات قبول  
 در ام این کوشش از سلمان  
 و او با نیش خود که است  
 بنان طفل بندگی است  
 عدل باشد قبول است  
 تو طاعت کند که است  
 آنچه عقل تو گفت سازد

کابینگی و جوش خورد و خام  
 خورد و شمشیر جرم جوید  
 در شریعت طلا کجوش است  
 از سه حصه و حصه کدو  
 که نظر فر کند خام او را  
 است سازنده چو طلا کدو



مخمرف گفت جرم خمر طلا  
 جرمت خمر مثلن بده دهن  
 آنچه دیگر خمر هم نام ببرد  
 شیره با که آن جلال بود  
 چو مثلث که شیره انوار  
 بعد از نوبت بپختند در کوزه  
 چو شیره بپختند در کوزه  
 شیره گندم جو از زن  
 که به طبع کرده اند نهار  
 که در در شتران است  
 شیره از موین یا خما  
 که در ظرف است صغیر  
 بیفتن خمر اجرم بیار  
 و امثال که خور و لا شرب  
 کتبت التوبیخ

زنج باشد بر یک از کوزه  
 زنج نرود ضرورت است  
 لیکن بجز که بفرود شود  
 زنج باین جملی سینه شود  
 دور که خور و لا شرب نفس  
 که در نوبت

که بر دین چهار رکعت است  
 نبود جایز از که بالا  
 که در در جرم مغز زین  
 قاطع او هر آنچه تیر بود  
 هر غذا که نفع نداشت  
 لیکن شطرت کبشند  
 زنج او بود جرم در زن  
 باز طهارت  
 کتبت با بریده است چندان  
 کتبت چهار کس جرم بود  
 و اگر گفته گفت سینه  
 شلوار زنج شستن آن  
 لیکن عطف که کند مکره  
 چون بنام خدا و باز خدا  
 لفظ معنی اگر جدا باشد  
 چون در عایشه زنج با نماند  
 سینه شتر و سرد که است  
 لیکن عکس شتر که گو  
 زنج چشمی است خیر آن  
 کتبت شش راجلان آن است  
 لیکن شش بقول العنصر و  
 سردنا کتبت بوقت کتبت  
 غیر دندنه با خنی که کتبت  
 که در در شرع کردن آن  
 که بود در دخل مسلمانان  
 که در در دین جرم و وطن  
 لیکن طهارت که وقف حالت  
 که جلال کتبت کتبت  
 کافر مطلق و کمر مته  
 یا که کتبت با اله غیر آن  
 کتبت بسم الله باسم فلا  
 که در کتبت شش نیاید راه  
 از فطرت کس قبول که نماند  
 کتبت بخیر هم در باشد  
 بعد از نوبت باز کتبت  
 که تیر شش جرم شتر  
 کتبت شش از کتبت  
 که در نوبت زنج او نماند



نرسد دست اگر نرسد کجا  
 صید اگر دست کفایت  
 آنچه بود جلال از حیوان  
 و آنچه جنگ از اردو دند  
 چشمات با چو بوشل  
 غیر با هر آنچه در دست  
 خواهی استر گفت ر  
 است بوجنیف اول بار  
 دیگر که حکم گفته اند جلال  
 طبعنا بیست در بار  
 زرع مزارع عکس کوشش  
 در میان استرمانه  
 عید قربان که وقت قربانیت  
 میکنند با بدو عید غار  
 چونکه گوید روز سوم  
 است مکره کشتن شها  
 کوه سفند از یک کاوشتر  
 لبیک باغ ز سح کم نهند  
 وزن کردن تقیبتش نکوست

به طفل

به طفل غنی ز مال آن  
 هر چه از خوردن میداند  
 نیکتر آن بطفل خیر خود  
 نه خوان بل چو سوزن مانه  
 ز اوان مردان است نفعنا  
 آخر وقت اگر مرد مثلاً  
 که غنی تر که در وقت باغ  
 در فقیر باغ چنان خرید  
 مانند ناکشته که کشت اباغ  
 بیشتر خج آن که دو سال  
 کوه سفند که دینه در بود  
 که باغ غنی کشت نون  
 کشتن لاغر نیا شد نغز  
 یا بود رنگ کجا که به راه  
 یا که از دینه نهن نکت نیا  
 یا که از غنی ز کوشش آن  
 همچون است اگر در انهم  
 موقت کس خریده اند آنرا  
 جایزه است که کشند بهر آنمانه  
 به رش با غنی کس در باغ  
 یکس غیر داده نتواند  
 که مانند از که نفع برود  
 که دهد نفع خود بود باغ  
 آخر وقت معتبر است را  
 احمیت نیست به است اصلا  
 صدقه میدهد بهما تمام  
 یا یکی مال خویش را بکزیه  
 میدهد زنده را بهای تمام  
 نیز یک لایب جلال  
 بس مال که بود چه شود  
 یا که باغ نماند بخوبی  
 که باغش در سخنانش مفر  
 نتواند رود و عقب با نگاه  
 رفت باغش ز باغش بر باد  
 برش نکت از نفعها  
 که ز نکتش نیاده باشد کم  
 چون نمیرد یک از نکتش کا  
 و از نکتش نکت کس در آن



که یکی کا و در زهدت کله  
 بهر قرآن زهد قرآن  
 و رتبت کت خوند کا در را  
 یا غرض کوشش هر یک را بود  
 میخورد میخورند با کس  
 لیک باشد عیال مند انرا  
 کت تن انرا بدست خود او است  
 لیک کرده است کت تن ان  
 پوست را که کت بهر بافت  
 یا بگو کا که گفتند از ان  
 یا تو اند بدل کت انرا  
 مثل یک صلاح یا جان  
 لیک بفرخت که بغیر ان  
 بخل کت سفند یکدیگر  
 منت جانرا مانست کس را  
 حیت باید رضای حیات  
 آنکه دندان و دراز در جنگ  
 زنج با کرده کشته اینج  
 بخند یکشت جانیر در  
 بهر متعه که بافت هر سینه  
 که یکی کا فرست از شریکا  
 آن نیت از بهر بود در  
 نکت انرا تصدق آند به  
 صورت ان بر عیال خود او  
 رخصت او بغیر نیر او است  
 بکتا به اگر دهد فرمان  
 تصدق بکت اگر دانه  
 مثل غیال سفره انبیا  
 که دهد نفع خود بود جاب  
 یا جو انبیا کا غذا خانه  
 جو تصدق و را در کتوان  
 که کتشتند بکت بهر فر  
 لیک که غصب کت است و  
 بعد از نیر در دشمن او تا دانه  
 در میان صید کت  
 جو کت باشد باز نوز بکت  
 مرقوم خود در با شریکا ان

سکه مالک

سکه مالک به سور صید  
 بعد از ان به توقف بسیار  
 صید چشمه کزین بار طلال  
 زخم سازد کت و کت خور  
 مثل سکه معلم آنکه در  
 که هر دو تا سکه باز آید باز  
 بعد کت سکه کت خور سکه  
 تا زمانه کت معلم او  
 که هر بنود جلال ملک است  
 مرقوم خود و صید انند  
 بعد از نیر شرط او است کت  
 لیک شمشیر است طلا کت  
 این ان که صید زنده رسید  
 یا بکیر و بعضی تیر به پیش  
 و زین باشد که از بهر کت  
 یا بیفند در آب است جرم  
 رفت کت زنده که خود از نیر  
 که کت را اند و کت کت  
 که کت سرت سرد بنده ان  
 کت سکه الله کت در قید  
 شده انهم دو نده طلبار  
 او معلم جان کت کتیم حال  
 جان ان شریکا و نشود  
 که خور و کت صید خود سکه  
 کت سکه سکه باز  
 صید شمشیر کت بود در  
 کت ان شمشیر کت کت  
 مثلا کت کت مور کت  
 کت شمشیر کت کت کت  
 بعد از شمشیر کت شمشیر  
 که نظر رفت تیر او همراه  
 و این جرم از قفسه کت  
 یا کت کت کت کت کت  
 غول کت کت کت کت کت  
 یا بیفند بهر یا از نام  
 صا جلی اند از شمشیر  
 صید سرد بنده باید در  
 اند زخم حال خور کت کت



که با این صید در ده صید  
 کشت عضو از صید جدا  
 که در آن صید را سینه که  
 یا چنان تیغ او بصید برید  
 ثلث صید از جراثیم که  
 یا کند صید و نیم جدا  
 زخم کار ز دور کس مثلا  
 کشت مرور آنکه خرد  
 زخم اول که بد کاری  
 صید کردن رویت چوین

**در بیان حدت غایب**

غایب را که بنوشد از تری  
 زنده بشمار و چون شود  
 قسمت مال او را نبود  
 از آن حفظ مال بر چوین  
 آنچه باشد و نظر هر  
 نفقه بر عیال فرزند  
 مرده در حق دیگران  
 تا نودس آن عمرش آنرا

حدت موت کبر آن زن آن  
 بد پیش آنز ما که باز آید  
 مال آنرا سینه در آن  
 لیک بر کل دست حکم نکو  
 که هر بودش زارست غیر غیر  
 در حیاتش غیر او که کشت  
 بود در آن بد بر سر نهان

**کتاب القیظ**

نقطه است باقیه الحال  
 آنچه با چو رفتنش است  
 مثلا طفل زره باید  
 باشد آن طفل نیز و شرح  
 نفقه بر در بیت کمال  
 کشت سید اگر نباشد آن  
 هر که بر دست اختیار است  
 هر که خواند بخود با و بدست  
 مر شود ثابت از عیب است  
 بنده اگر کند بخود اسناد  
 ور به در فرایم سکانت  
 آنچه همراه طفل تا بس

عذر من



مانده پس هر چه پابنده  
 بکلیح تصرف اموال  
 در همه قبض و دست فرخته  
 نیست پابنده را طریق بجا

**در بیان گرفتن حقیقت**

که بود یافته ز جامی نال  
 سازت عرفان بقدر بهر جا  
 که بیک بیگانه حقیقت جان  
 که بفرش طلب کند آنرا

آنچه بسیار او یکی باید  
 در روشن نقد که بر شایه  
 چیزی نرسد که شود ویران  
 بفقیر نه در دست داولی

بعد از آنکه رسید مالک آن  
 باشد آنرا ثواب یا باران  
 آنچه باید از آن است ترا  
 اگر رفتی گواه هست ترا

وز نگر در تو با کسی اقرار  
 فضا صاجی کنی انکار  
 نفقه آنچه میکنند عیال  
 هست از حکم قاهر استمال

در حکم است فرض کردن و  
 صاعقهش را می رسد از آن  
 قاضیا نافعش اجاره مند  
 خرج او از اجاره او ده

هم چنین بنده گرفته را  
 است ز نافعش اجاره او  
 ورنه با خرج اذن باید داد  
 هست پابنده را که استعداد

کز بنیز دو نیکتاید کار  
 کز فروشی بهمانکه میدهد  
 خرج او هر چه کرده حاجت  
 فرض باشد بگوید ساز او

خرج او مابست او نایه  
 که کند او درش که در شایه  
 بعد از آنکه گمانت کند و  
 خرج او جمله بر طرف کرد

صبر را

صاحبک هم گواه گفت نشانی  
 منفعت هر دو از دست  
 ورنه کردن بختش بیکوست  
 یعنی پابنده میتواند داد

کسی بر بنده گرفته را  
 لیکم کرده راه باشد اگر  
 که بقدر سفر کشش از او  
 کو گواه آورد که یافته را

ز آنکه باشد بقیل بهر کینه  
 ز آنکه باشد بقیل بهر کینه  
 در نقد سفر بخار و باز  
 باز اگر کم شود ز پابنده

در بنیاد و گواه بهر وفا  
 نده حقیقت خانیست او را

**کتاب القضا**

باشد اهل شهادت است قضایا  
 که هر از فاسق است این دورا  
 فاسقانرا قضا نفر مایند  
 نشنود قاضی را گواه آید

بلکه عادل یقین اگر برودت  
 باید از منصف قضایا است  
 گفت بعضی بنیز اهل قبول  
 قاضی ز نسق خود شود مغرور

کسی بر شوه نمیشود قاضی  
 سنت حکم او خدار غنی  
 مختص بود و نشن حکم قضایا  
 بنود شرط بلکه است آنرا







خوانده اند که در آن روز  
از روزی که هر یک است آن  
قاضی که تبار ریجا باشد  
یک یک بد که با همین بخضر  
میکنند حکم قاضی اول  
این که بت بجز نور فلاح  
نزدیوسف را بتدار او  
خضم اگر کرده و ارشاد  
در قضا حکم زین تواند کرد  
نزد قاضی و کسب  
مگر آنکه از آن کردن نیست  
چونیکه اینست هر دو قبول  
که این هر دو نامی است و کون  
نزدیوسف و قاضی را نامی است  
که بگوید که آنچه خواهد کرد  
یا مومل شن مقرر است  
حکم او که خلاصت از او است  
حکم بر وفق نیتش جاری شود  
رسد این حکم چون باصل قضا

خوانده اند آنرا خصم کتبی است  
حکم سازد و چنانکه حکم است  
که بر هر مسند قضا باشد  
نکنند حکم قاضی دیگر  
بنویسد در هر چند بمحل  
سور بر قاضی مسلمانان  
گرنویسند چنین بود و نیکو  
میکنند حکم این کتبی جاری  
در حد و در قصاص آید مرد  
که کنند آن دو یا بی پیدا  
مروند این دو کار است  
نیت از عزل کتبی موقوف  
در حقیقت بود بکار رسید  
کرد کار رسد  
نیت در کردن و کسب سخن  
جانب است آنچه بر در حق است  
بخط یا بقصد آن نکوست  
مختلف جمع علیه شود  
میشود اتفاق اگر او را

نکنند قاضی

نکنند قاضی و اگر قضی  
کسو که آن کتبی باشد دور  
مثل بت تسمیه بجهت جلال  
اختلافی را بود بنفس قضا  
حکم قاضی بر جلال جرم  
که باشد به دروغ است  
چون بظاہر شورت یافت  
یا چون ثابت شود خریدگاه  
ملک مطلق اگر کند دعوی  
نویسند حکم کرد بر غایب  
که حقیقت است چون و کسب بد  
حکم است از غایب دعوا  
حکم بر حاضر را که کرده چنان  
مشکلا گفت این نیز نیکو  
چونکه ثابت شود و اولیاد  
و آنچه دعوا را دست غایب  
مشکلا شود گفت تا زن خود  
کند اثبات زن طلاق فلا  
شد روا حکم کرد اصل قضا

مثل حکم کرده غایب  
یا از جماع سنت مشهور  
حل متعه جلال با اذغال  
جمع است او را کند قضی  
شد بظاہر باطل است تمام  
چون معین بود دست چندان  
حسبت زن باطل است بیعاج  
شد روا کرد به بصحبت راه  
اند بخال نیت داده روا  
مگر اندر حضور از زانیب  
شعر عیبت چون وضعی قاضی  
شد سبب عجز یا خاطر را  
حکم بر غایب است لازم آن  
بوده مزخرفه هم زمانه  
حکم با غایبش بود نیکو  
کرد در شرط حکم است روا  
نمود طلاق از غایب طلاق  
حکم بر غایبش از نیت توان  
کنند آن دو خصم در کتبی

نکنند قاضی



تا کند حکم شرع بر شریک  
 حکم را نداند است بر خصم  
 هم بعد از گواه است روا  
 هر یک از نه دو خصم اگر خواهند  
 قاضی را حکم آن کنند خصمی  
 بین زوجه و غیره ولد  
 موقوف اند و خصمی کند کسی را  
 لیک شرط آمد است لیک لیک  
 عادل که خبر دهد تنها  
 گشت باید بان خبر جانم  
 مثل خیار بیع یا شفعای  
 یا خیار نکاح بکر را  
 یا سلمه یا کفرستند را  
 در وکالت جنین خبر نبود  
 قول قاضی که عادل در آن است  
 مگر از عدل جاهل نیز آید  
 نیست جایز بغیر این بود  
 در بیان شهادت  
 در شریعت شهادت است  
 از جن غیر مکلف بود و دیگر

مگر از آن

مدعی شود بان طالب  
 بدید نقد زرد زدن است  
 است جایز یکدنگ نشیند  
 در زنا چهار مرد و سه باید  
 در عیون تا نکه مردان را  
 هم جنین در لکارت اذن  
 لیک یک غیر باید شود و مرد  
 در همه شرط در همه عدالت  
 یعنی شرط است گفتنش هر جا  
 قاضی از نسبت از گواه آگاه  
 باشد این قول صحیح است  
 احتیاطا بپرسد از دو کس  
 هم جنین در میان قول گواه  
 است بهتر و در نفس سنان  
 هر گاه بفرع است تها  
 دید که خط خود نینداید  
 بتابع گواه نیست روا  
 در نکاح بمرک و طر قضای  
 گوید این سه است قفیل آن  
 میشود گفتنش مکلف و حجب  
 که فله اگر فته مال فله  
 بلکه در زنا و نوب پوشیدند  
 دو یکد قصاص هم شاید  
 میشود راه یک است روا  
 است کافر با و گواه شدن  
 یا یک مرد با و زن آورد  
 بر پایه گفتنش شهادت است  
 میدهم هم جنین گواهر را  
 گوید برسد ز هماغه حال گواه  
 است بر عدل نیز برین فتوی  
 که هر شد از یک عین بس  
 بهتر است از شود و گواه  
 بهر حال گواه بر سینه  
 که کبیر گواه بر گواه  
 آن گواهر حقین نباید داد  
 لیک باشد روا در هر شریعت  
 است فقهی نه شرطش را  
 نیست جایز شرط و فقهی



بتابع دوم در سبب مایه  
 نمیتواند گواه شد بقیاف  
 که در این مردمانش پیش  
 یا برود و صحبت تو خج با هم  
 که یک خانه دیدگانشان  
 بجز از بنده ذکر استیا  
 که تا شش شخص مالکم گویند  
 لیکه گفت این تو امری  
 گرگانی جنانه داد خبر  
 یا بگوید حکم بدیشلا  
 چونکه معروفیت دیدگاه  
 در میان ما شنیده فاعل شهادت است

یا یک مرد یا دوزن شاید  
 حوض بوسینند مجلس را  
 قاضی کو با بر بقطع و خور شیر  
 میتواند گواه شد اندام  
 بغیرت جو شوهر زین زمانه  
 شو گواه ارید دیده سینا  
 داشت با خود تقصیر بهمان  
 بتابع نیز بود روشن  
 یا بد فن کس کین باور  
 من گواهم تمام نیست مرد  
 اینقدر با شش کجا عیال

در میان ما شنیده فاعل شهادت است

هر که از اهل بیعت است  
 آن حفظ بود که چرخ بزند  
 قوافل من بجز کفتر  
 در جای زوشن درین  
 که صفایر کند کسی بسیار  
 خصی نام بریده با اقبال  
 که گواهد بود مردود

جز حفظ بشهادت است  
 مدعرا تم گواه شوند  
 منت هم دینیا که باوردار  
 مجتنب از کبابیر است چنین  
 از صفایر همه کبابیر دار  
 یا ز نازده را بود اقبال  
 بنده کوز قذوق را محدود

که از قذوق

که در از قذوق خویش تو بود  
 چشمه نیکار و شمع و سیر  
 و آنکه شطرنج با خست فرا  
 یا خورد و سو دیابراه طعام  
 یا بیاز و برنج یا طنبور  
 یا بود ملتزم بخوردن  
 یا کند از کتابی حسب حد  
 یا بود نسبت ولادتش  
 یا سلف را همید بهر ششام  
 بنده خور و را اگر در اند  
 نسبت جلال شهادت بر فاعل  
 یعنی نسبت بعضی او نداد  
 سود خویش بکفایت با کما

مگر آنرا که وقف کفرش بود  
 خودم با بنده بل کمانت  
 و آنکه باز دغا زور این کار  
 یا بشاد میدان راه عام  
 یا بجا مسا در آید عور  
 نوحه که بود یا مفتح وی  
 یا کند لغت ز بهر خود  
 نزد بعضی چنین بود و جانا  
 مدعرا شکر کشته تمام  
 چونکه مانع نمائند بتوانند  
 که کج مجروحش آرند  
 موجب حق شش حق عبان  
 یا با جرمیت نیست این صفا

آن گواهرش باوردار  
 کاین گواه است فاسق بنده  
 یا گواهرش شریک به غراند  
 یا ز سرده اند اینقدرم  
 اتفاق شهادت دعوا  
 اتفاق شهادتین انا

که جنین کرد در دست را  
 کشته است شکر نوشنده  
 یا بجز در گواهر به بند  
 تا نگردد بشاد هر فرم  
 شرط باشد و لیکه در معنا  
 لفظا معنایست معانرا



کسی که بگوید که در این وقت  
 نذر و عذر قلیل معتبر است  
 و در هر روز صد مثلاً  
 که بود و عذرش هزار صد  
 زنی بود و نذر اختلاف است  
 نذر و صلح قصاص عفو با  
 عقیق بیعت اجاره اهل  
 بیعت باشد اجاره را دعوا  
 ثابت است بدین کس آن نذر  
 نذر و عوارض است باید  
 که فلان مرد مردمانند فلان  
 با فلان مرد ملک آن بود  
 یا بگفت آن مرد فلان در  
 عاریت یا اجاره داده آن

**در بیان شروط بیعت**

بشما و شهادت است  
 فرج را آن نذر نماند  
 مثلاً مرگ مانع است سفر  
 با صیبا و فرج مرگ باید

بنت لازم

نیست لازم اگر چه است و  
 اصل که بدو و فرج جنب  
 فرج گوید و هم گوید  
 ساخته و مثل با مرگ  
 فرج تعدیل اصل فرج و در  
 آن کو اهر فرج ناید کار  
 شهادت که در کتب معتبر

**در بیان رجوع نکو او**

معتبر نیست رجعتش اصلاً  
 قبل حکم او کند رجعت  
 بعد از آن رجوع آوردن  
 مدعی هر چه را گرفته از آن  
 لیکن چند کس کوه از آن  
 بر سر کسی که رجوع آورد  
 در دو کس که رجوع آرند  
 در یک مرد و زن بکوه  
 مرد ضامن شود رجعتش آن  
 غیر مرد از زمان رجوع آرند  
 اصل فرج از رجوع آوردند

اگر او اهر مکر نماند و قضا  
 ساقط آید کوه اهر است  
 فرج حاکم نمیتوان کرد آن  
 شهادت هر چه نماند از آن  
 در رجوع اعتبار باقی است  
 ضامن آن نمیتواند کرد  
 ضامن نصف است و در آن که دند  
 همه کردند از رجوع آگاه  
 نذر او مستان نصف با رجوع  
 ضامن نصف بخلاف آن شوند  
 ضامن آنجا فرج میکردند



بگوهر عدالت است خصم  
 است خصم گواه بر سوگند  
 مثلا که در کس گواه بود  
 بعد از آن گفت شاه پند  
 حکم از او پیش قضا فرمود  
 میدیدش به چشم نادان  
 بگوهر این شرط نیست زبانی  
 در بیان اقرار کردن  
 لفظ اقرار نکواند پیش  
 حکم اظهار حق بود او را  
 پس بر اثر اقرار قرار  
 نیست اقرار را در این راه  
 اهل تکلیف هر جور قرار  
 لیکن باید که در بیان آورد  
 است قول اقرار تعیین  
 بعد از جمال که نمود بیان  
 مال و بر این است گفت که  
 کرد مال عظیم اگر نفیر  
 گشته در بیان آن جبار است  
 غیر آن گواهی را به بیان  
 لیکن شوق است به این خصم  
 نه گواهی شرط و طاعت گشتند  
 گفتند به از خودم فکلیت  
 که فکلیت زید خود و چند  
 بعد گشتند هر چهار شد  
 بگوهر این شرط نیست زبانی  
 باشد اقرار حق غیر خویش  
 نه که اشبات میکند است  
 با سلم کند تو جانید دار  
 در طلاق عتاق یا آگاه  
 که به محمول گفت جانید دار  
 است عکس آن بهت دارد  
 در گفت که از این بود کم  
 باور او را بچند جانم  
 گفتی کمتر از درم باور  
 ز زلفه کم از نصیب کبیر  
 کمتر از جهت بیخ باوریت  
 کم ز قدر نصیب بیخ نشان  
 بگوید

که بگوید در درم است بمن  
 که بگوید در درم بسیار  
 در گذار همش بود قرار  
 است با او اگر هم دو کند  
 چل کند اگر بود شد مذکور  
 برین ارفقت با بهشتر من  
 وصل او هر دو که دمانت  
 نروغی بمن در امثال  
 نروغی در عوارض بهشتر  
 در اقرار را پس در طو  
 صد که کور در هم از کوی  
 صد سه شو گفت با تو مان  
 چار با در طویل کوبیدار  
 هر که شمشیر را کند قرار  
 چهل ایام بر این حمل قرار  
 چون در صفت بگفت با حق  
 کم ز شمشیر که تواند یافت  
 شرط باطل بود در او قرار  
 مثلا گفت است این بمن  
 در بیان کمتر از درم است  
 کمتر از ده بیان کند گذار  
 در بیان تو کم از درم تو میا  
 کمتر از یازده مکیر او را  
 از صفت یکبارش دور  
 است اقرار قرین کفین  
 کو امانت مرا و الا لا  
 در این جمله بر امانت مال  
 که بگوید بیخ است اقرار  
 گفت که خصم با تو کم ادا  
 آن عدد در هر از این خود  
 آن حدش است بهت این  
 چار بالذم آید شمشیر در  
 لازم آید خلاف بند بار  
 کردیم با معنی نمود خطار  
 با فکلیت مراد است از شرف  
 آنچه اقرار کرد لابد است  
 کرد اقرار اگر بشه خیار  
 بخیار سه روز تا دادی



از درایم کبیل ناموزون  
 مثلا گفت ده درم باغ  
 قیمت هر صوب باید  
 لیکن باغ نکرد استغنا  
 جو درخت نیکه جو ربا  
 مثلا که گفت جنین  
 قضیه بضعه که ندر  
 اگر آن فرض کردن بهار  
 کرد و بضعه که اگر قرار  
 کل ایضا فضا که بافت  
 که که فرض خواهد را با  
 که هر فرض و بوقت شما  
 که در بعضی از بهار و در  
 نیست جایز شد و شرح و در  
 پس باطل اگر کند قرار  
 بعد از قرار اگر نفاخ آنرا  
 پس را که نیستش به  
 که تصدیق اگر است  
 که در قرار است شهر رنی  
 استخواند اگر کند هر  
 در در آنس که جو کین  
 آنقدر رازده درم است  
 لیکن این است چیز از آن  
 از زمین زخامت رسا  
 از در آنکس تر است  
 و این برابر بقضیه در  
 شد عین از نسبت از قرار  
 بر در آن دور مقدم در  
 بر حق و در آن مقدم دان  
 کرد تخصیص در وقت روا  
 باشد از مال زده آن بسیار  
 که در قرار حق او کم پیش  
 و در شان و در کند باور  
 بعد از زنده نشین کند نظام  
 که در قرار آن رجعت روا  
 خوانند در جو کین با  
 پس که تقصیری است  
 که تولد شد این و در آن  
 که تصدیق

که تصدیق مرد اگر آنرا  
 غیر فرزند خویش زوجه  
 چونکه عم گفت با برادری  
 ارشاد است مقرر در ارشاد  
 در پدر مرده کو پیش در  
 لیکن است از پیش  
 و برادر اگر یک زن  
 نصف فرض خودش گرفته  
 با خود او ده دایره است  
 گفت که خویش خویش است  
 جدا و با پدر بشود  
 نیست معلوم در ارشاد  
 کرد او در شریک است پدر  
 نزد یوسف با چند نبود  
 گشت بعد از پدر مقرر است  
 میر نصف یکش بد

**کتاب الدعوی**

است عمو و نذر و شرح  
 جبر و در کفر دعوی  
 شرط با شریعت و عمو  
 عین که حجت است  
 لیکن شقوال که بود باید  
 سازد اثبات به خود  
 باید شد عاقل که در  
 یا کند در عرشه بان  
 نیست ممکن اگر حضور او  
 مثلا که حد ریاست جد  
 کند اخبار حق خود بد  
 مدعی را رسد خصم  
 جنس قدر از شریعتی  
 است وقت تصرف روی  
 غیر حق را با و میفراید  
 یا بود علم قاضی مقدار  
 ممکن است حضور است  
 شاهان که در حضورند  
 ذکر قسمت کنند است  
 نام اصحابی به بر تا جد



چونکه بعضی باو سال و ۱۰  
خضوع کرد و چون که انکار  
چونکه آنرا کوه حکم کن  
چون نیارد کوه اگر طلبند  
گردد از قسم ایام یکبار  
میتوان حکم کرد بعد اما  
همت اینرا احتیاط آنکه درین  
خضوع کرد و ایا افتاد  
نزد آنکار هم بود نه جا  
با نفع رجعت ایلا  
رجعت حدیث استیلا  
بمجرد عود کردن نفع نیست  
و در اینست و در این  
لیکن استنش نیست و نیز  
زن اگر طلاق درست  
میشود ثابت را با آورد  
وقت منکر قضایش را  
تا زمانیکه از آن قرار  
نقبض و قضای باید کرد

گفت که

قاضی هر سه وجه خضوع را  
کوری مدعی کوه بسیار  
نزد اقرار حکم را هم سخن  
خضوع او را نیز قسم بدینند  
یا بود یا سبب کوی بیاید  
بعد حکم قسم بد او را  
حکم را در اینست و در این  
مدعی قسم نباید داد  
که قسم کرد مبنی نیست  
نسبتی و که لغت و لا  
بد مال ز بود تواند داد  
نقد ارشاد کرده طلب  
میشود و ضامن از با کردن  
از با چونکه شکست هم بد  
شود پیش را و مبنی است  
نصف کل مهر بگذارد  
بند که بر نفس کرد با  
یا قرض خود پس انکار  
نزد نمی آید اگر با آورد

**کتاب الایمان**

گفت که حاضر است شایسته  
از رسا و کفیل باید جویت  
بجز با بدیش بد سو کند  
گفت بعضی که در زمان ما  
ساز قلیط با صفات خدا  
ضمیم به با کتبی بعد از پیوستن  
کوری باشد نزد نصرانی  
ضمیم باشد برکت کتبی بخدا  
لیکن آنکه بیست است کتبی  
نیت سو کند بر سبب نیکو  
مشکل باشد که در میان ما  
یا چو سو کند با خدا لکن آن  
بسبب آنکه گوید او بخدا  
احتمال اگر ضرر در آنست  
باید از هر شقه تو عیان  
ز آنکه شفقش فرغ نبود  
هم چنین تا سبب جاری  
کر سزا غلام یا شادی

بست ۱۶



خواجه این قسم بود باید  
لیک در ده بند کافر  
که میراث یافته اشیا  
قسمش در علم نتواند  
در بخشش گرفته بشود  
صلح از دعوتش نماید  
که توش در نکرده ازاد  
کوچک صفتش خورد و نکر  
تعرفت مالکیت را  
که در مالک نمیداند  
قسمش در ثانی نیست  
رجعتش بعد ازین نمیداند

در بیان اختلاف در ابا

که بقدر بیع یا به باب  
هر که در کوه حکم از دست  
هر دو جانیک کوه از اند  
اختلاف از بقدر هر دو  
هر دو که عا جزند از بر با  
نشوند از رضا بگفتند  
لیک به بیشتر در اول بار  
از قسم هر کدام کرد با  
کردن جز با اختلاف افتاد  
یا به قبض پاره ز بها  
در بیع که آن هلاک شود  
هر دو را اندیز قندشند  
اختلاف شود به بیع  
گفتن به کوه نماید برت  
حکم بر مثبت زیاد کنند  
از دو سو حکم بر زیاد شود  
بدهند از رضا به هم جز با  
ملک گفته ده هر دو قسم  
بعد ازین قسم بیع گفته با جا  
گو که کرد و بقول حقم رضا  
مثل شرط رضا را بیع داد  
ده بکنر قسم نه هر دو را  
که بقدر بها اختلاف رود  
بخورد ملک بیشتر رسو کند

هم چنین

هم چنین هر دو قسم نبود  
مگر آنم که با بیعش ز بها  
در اجاره بیع یا بیدل  
همست اول قسم هر دو را  
نفع را که تمام بهره آن  
پاره منفعت گرفته اگر  
شخص بر با این اجاره خورد  
لیک به نوشته که شما کردند  
اگر با بیعش از آن شود  
داد باید بشود مناسبتان  
داد باید برین مناسبتان  
آنچه باشد نیکه آن این  
در غیر در یک از این زمان شود  
بست اگر کوه در کوه ازاد  
اگر ازاد بعد ازین بیع  
بست دعوا ملک مطلق آن  
با امانت بیعیت بکرا  
ملک مطلق اگر بود دعویست  
زیر کوه کوه و البیعتش ازاد  
پاره آن اگر هلاک شود  
کم کند قدر آن هلاکش را  
بکند خنلاف اگر بمثل  
هم چنین در بیع آن بها  
ده نسبتا جز قسم است آن  
بد اند این قسم بیکدیگر  
آنچه ماند ز مدت معلوم  
قول استاجو عینا کردند  
ملک خود گفت بر یک ازاد  
خوب کرد خود بیع مناسبتان  
مثل هر بند بیک شش کوه  
داد باید بشود نه بیعین  
زنده کیر و مناسبت رود  
آن باز ازاد بود تا به داد  
مال نه کور بیعند بیکدیگر  
ساقط از ذوالبیعت در برت  
بکرو یا بیعصا بک مثلاً  
حجت خارجش بود اول  
که وقتش یک مقرر کرد



کرد و خارج یک کوه آورد  
 در کجاست است بکنه در است  
 هر دو تاریخ اگر کند بیان  
 بیکواه آرید و کسین و عوای  
 بعد از این هر دو کوه آورد  
 هر یک حکم اگر کند بکوه  
 اگر شایسته که به سبقت را  
 دو الیه را که ظاهر است  
 هر که حکم خارج شود  
 در دو خارج هر یک یک است  
 هر یک را رسد که کند ارد  
 نصف در هر دو هر یک  
 و عوای هر یک شش است  
 یک شش را بر این  
 شش هر یک کوه است  
 که در خارج از یک کوه  
 شش با یک ربع را آورد  
 یک شش در هر یک  
 از آنکه در دست است

کرد و خارج

کرد و خارج کوه آورد  
 هر که تاریخ را موهن سال  
 شش تاریخ او موهن  
 بنویسند میان دو الیه  
 کار فرما شش را بنویسند  
 هر که بوشید جاده و الیه  
 دو الیه است آنکه شش  
 صاحبان را که بران  
 آنکه هر دو در هر یک  
 شش و الیه را که  
 بر ط الیه شش  
 هر که شش را بر این  
 آنکه یک خانه در هر دو  
 عوای هر یک شش را

**فصل**

از او در دست شش را  
 آن فرو شده که خود خوانند  
 نیست جایز هر یک از او  
 شش را او را هر دو

ثابت خانه از او شش کرد  
 گفته باشد از غیر از او  
 هر یک میخورد و نصفش  
 یک که تا بداند را  
 را کسین حکم کسین  
 در آنکه کسین شش  
 نه که در او شش  
 شش کوزه کرد او  
 آنکه بنام و میل در کسین  
 بنام کسین و عوای  
 چون برابر با یک شش  
 است کسین و عوای  
 و انداز که خانه  
 است در این شش

یک در دست کم از شش  
 یک در دست او ام ولد  
 او که در شش با او  
 با عوای کسین شش



آن که در از با پیش میزند  
 معجزت در روز استوار  
 در دستش ز یاد که در حال  
 با در ساختن شتر او را  
 در بد و سال با زاده برین  
 شتر که در قوتش بود  
 لیکن او هیچ یک نشود

**در بیان صلیح**

صلیح در مطلق اصل کمال  
 صلیح یک شتر در قوت است  
 است در قوت مال کمال  
 شتر نیز شفته آید به ضایع  
 صلح را باشد ازین صلیح  
 خارج از جهت شتر  
 از بدل کسی است چند  
 پاره زان بدل بقدر آن  
 صلح از مال که برفع کنند  
 پس بود شتر و وقت را تعیین  
 لیکن صلح سکوت با انگار

در شتر حقیقت ولد کردن  
 یا ولد مرد یا که کرد از او  
 ز او با بیع شتر خود از کمال  
 قول با بیع بود و الا لا  
 ز او با بیع بخوش خوانند چنان  
 از زن در کفاح او است ولد  
 بد از ملک شتر ز نو

در حق صلح

در صلح خصم مدعی بود این  
 صلح بد را صلح بد را  
 خانج از خردند عازر پیش  
 کبر در خرد از بدل اینجا  
 صلح از روز با بعضی در  
 خود با در صلح خصم می باید  
 مثلا بعضی در یاد را هم  
 صلح از در صلح منافع مال  
 از جنایات نفسش را  
 صلح از در صلح کفاح بزین  
 صلح ازین هر دو که است و بند  
 بد عوار از آن کفاحش را  
 بدل صلح کمال با بیع بود  
 صلح از در صلح بود آن  
 مثل صلح از در صلح که مقصد بود  
 است صلح بعضی در صلح چند  
 به اجازت صلح اگر در جهت  
 یا که صلح بی مال خود کنند آن  
 یا شرت نمود نقدش را

قطع و عود هم خدا برین  
 شفقته آن دو در روز در صلح  
 بنام حکم او است شتر پیش  
 سار نقد از آن در صلح عود  
 در صلح او شتر که در روز در  
 اندر از صلح شتر که پیشتر آید  
 یا بیع صلح با صلح از در صلح  
 یا ز و عود نفس آن صلح  
 که بقصد است یا بود بخت  
 یا ز و عود رسیده که کردن  
 عقوق با مال صلح میخوانند  
 هم نه در و عود صلح است روا  
 لازم زنده و کفیل شود  
 بدل صلح بر صلح کل آن  
 صلح از در صلح کل آن بود  
 شتر و عوار صلح صلح کل آن  
 بدل صلح از صلح صلح است  
 مثلا صلح کرد شتر بصلح  
 یا نمود شتر را با کالا

در صلح خصم مدعی بود این



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

باید که صحت معلوم کرده  
صحت او را مقصود اند نام  
لازم آید بدل شخص جانی  
در اجازت به او خصم باو  
صحت از بعضی شخص بجز  
باشد آن حق خویش که در  
رسول باشد از زنده  
یا کند بیکار نقدش را  
یا کند بیکار در پاک عیال  
یا کند صحت نقره را بطلا  
یا زنده شود اولی و در دست  
که بگوید که نصف غیر مرا  
که نماید و فایده است از  
که تعلیق را کند تفریح  
مشکوک گفت اگر هر فردا  
که یک صحت نصف شیر را  
آن شیر که نصف شیر است  
یا که بگوید از شیر یک گنج  
ببدل مال خویش نقد آورد  
اند بجز بیخ جبار است تمام  
خصم را خصم ندانند  
است در شرح صحت آن که  
باشد آنرا معاوضه بجز  
باقیش را بدست آورد  
صحت کردن بقصد صدوق  
بند از زنده است در  
صحت با صد زنده سوره دنیا  
شیر پیش کم بود او را  
صحت سازد نصف صحت  
تا بفرود آمده در اجرا  
در زنده باقر است کل آن بهمان  
بیت تعلیق او شرح صحیح  
اینقدر کردم از ذکر اجرا  
که در جاده ذکر مشکوک  
زنده فرض اند اگر آید  
نصف مال جامه را بر سر  
**کتاب الجوه**

ای بار

ای بار اگر نه شناس  
جد بود محبتی حق الله  
مثل شناسم باز نادار با  
بیت تقریر بر قصاص حق  
و طرد غیر ملک شیشه آن  
لیکایت شود ز ناکاه  
فاخر بر سزدش پهلوان  
همه گویند بعد از تفصیل  
بعد تعدیل آن گواه کنند  
یا کند چار خطی اقرار  
باز بر سزد از او که صحت  
بلکه بر شناسش قول زنا  
مشکوک بر پیش که در گفتار  
یا بگوید که کرده است  
که رجوع او در ز قول زنا  
بعد از این زنده جدا  
در بوده هر کرده و طریح  
تا بگذرد زنده شناس را  
ش پهلوان بعد از گفتار  
بروز از راه خود شناس  
که معین بود ز بعد گفته  
خوردن خبر کثیر در زور را  
حق عدالت باز تعیین  
کرده پیش و زنا میدار  
که شناسد است بهند چاه گواه  
هر روز است که بکی بجای  
دیده ام چون بستر در آن میل  
آشکار زنده ز کس سینه  
که بر او رو کنند در هر بار  
بکه که در چگونه که بجای  
خوش بود که در پندار او  
خوانده نام زنا بگویند  
گفته او در ز ناز و قیاس  
پیش با در میان فرود  
عاقل مانع مسلمان را  
آن نوزاد که کرده است گنج  
در زنده گشته ده اما  
برشود و سطر گفته با



جامه پوشستین برار از رنگ  
 در مقرر ابتدا ایام کنند  
 بنده را نصف چه باید زد  
 مرد را استاده باید زد  
 لیک در سنگ رتای بجان  
 در آن موقوفه داد از کار  
 دوا را سنگ را را باید  
 چنان زوم توکل ز بندش دور  
 نوسازد و دور از عمل  
 چنان آقامت کند که تعبیل  
 سیل در آن باده از قرین  
 یکجا نیک بر دست جلال  
 پاکند نفعی نشین بلیل  
 کرده دوا به سر که غایب  
 یا جو معنده کار نشانه شود  
 یا جو معنده ز قبیل تلبیش  
 که کش فرخ خوشیش نشین  
 داشت صحبتستان ز کجای  
 لیک آن را رعیتش فرزند

نفسه

نیست چه از خلیفه که زنا  
 مال کس را اگر بناجی خورد  
 در جنایت قصاص است  
 میخوانند در او سوخته کرد  
**در بیان دوشنم در دوزخ**  
 عاقل باغ مسلمانرا  
 برزنا که است دوشنم  
 مثلاً گفت شسته ز پدر  
 نماز یا نه زنده نامش داد  
 جد دوشنم مرده است ضنا  
 که در درشت ز اول جمان  
 خود چه شنید در اگر برزنا  
 خود چه دوشنم داد اگر بعد  
 عوضی رشت عفو در حدیث  
 گفت اگر در جواب با زان  
 گفت اگر در جواب شوهر زن  
 نیست حد غلام حد مسر  
 لیک آن در جواب گفت چنان  
 که یکم ز کس بهر شربت  
 بود همش کار خور و یکبار  
 شد جنین که ز خور کشتن معلوم  
 که بود مالک در عیب نما  
 بکنایه اگر چه کرده تمام  
 یا که خود باید بنویسد  
 همچنین محرم را خور و نریناد  
 پس سر طالبی باید در آن  
 کما بود کافر از مسلمان است  
 و او دوشنم مایه کس را  
 مرده که ما در دست است  
 که قصاص است این همه بدست  
 بلکه سستی او هر دو را زان  
 گفت زان تو فرزند چو زن  
 که زنده حد کجوه بند  
 بنو کردم زان بود آن  
 یا بود از شربت است خراب  
 خور و نریناد بود افزار  
 جد زنده شش چنان که شد معلوم



یا که او برود و در جهان  
هم چنین خبر بد بنا بدزد  
ستی بوزن و تناس  
ز آنکه فتور نوشته اند جهان  
که چه قدر قدیم گفت گواه  
بود آنوقت اگر قریب نام  
که بد ز در حشر و دوزخ  
در چه قدر قدیم کرد استرار  
قدیم در شکر این سخن تو  
بر شما دست در خور است  
که بد ز در شکر و شکر کمال  
که بد با دست خورشید سیاه

**در بیان تقدیر کردن**

است سخی زده کنی تقدیر  
فریبش هم تو هم کردی  
فریقتی حکم است زهد  
حکم از شکر سخی است جفا  
بزرگتر است کافر بنده  
یا بکم بگوید از فاسق

که عیبش بر رخ رو بهمان  
که ز قرار خویش بر کرد  
که بیاید بکس من حد را  
سستیش از شکر بود چو پایا  
که فلان زنده در زنگ آگاه  
بست جایز اگر بود شکر نام  
بست ز و مال را کند شکر  
چه با قرار آید شکر با جار  
بلکه درون بهرست از قیاس  
که چه ز غایت حد بر جا  
چه بیاید جوست حد صال  
بیکر که چه بنیاید شکر کار

یا تو را

یا تو را عیبی فاین کافر  
بعضی گفته بود که بصلاح  
که تقدیر حد کس میرد  
وز ز را چنین کند شکر  
چه تقدیر شوهر است و ا  
دیگر امر از این بیکر قیاس  
لیکن تقدیر را کم بسیار  
را می تا قدر بود در کار

**کتاب التقدیر**

وز در آنکه چه بود بهمان  
مال کس را که ضبط کردی  
که میر زنده درم از ترس  
کند قرار با مع و انا  
از مقرر باز شکر بچینند  
جست ز در چگونه که یکی  
دست برداش قطع چون بچینند  
که بد ز در همه شکر کاشند  
که بر و قدر ده درم بچینند  
چند خبر است در جهان پیدا  
چند بار که در و بار ما

است به شکر بر بنده  
یا کسب بود که او را  
که بود رایج شکر روز  
یا شکر است دهد و کس  
باید از چند خبر شکر بر سینه  
چند بود که بود باز نا  
دست برداش قطع بچینند  
لیکن ای الی تقدیر زنده  
دست برداش شکر  
که بر قطع دست است و ا  
غایت است با شکر حد ما



ناز تر نشیده جو اول علف  
 یا تر بر دهن از درخت او  
 هر چه با هر بود چه شکر تر  
 خوردن شکر در دست  
 شکر شکر کوشش بر باید  
 نرسد شکر طبل با بسیار  
 شکر شکر کند و بود کجا  
 که در داند هر یک زیور  
 آنچه بود که گفتند بر لبان  
 تا که نماند در دست قطع بی جلا

از کوه...

**فصل**

در کوه یعنی هل برود  
 چون کوه بر بکند و شیر  
 مال شکر است مانند شکر  
 یا کفین مال شکر بر زن  
 یا ز جاکر کفین مع در  
 نقد نسبه سیرین کفین  
 بر دهن مال شکر بر زن  
 یا ز هر چه بود مال شکر

یا بود...

یا بود استین بر دهن علف  
 یا ز خانه در دست شکر  
 بهر چه شکر کوشش و برند  
 یا بریدند شکر ز قطار  
 قطع ناکرده سینوال کوشش  
 یا کس که در عوارض شکر  
 یا بر دهن شکر و بر کوشش  
 یعنی آنچه که خانه شکر  
 حال که آورده خانه شکر  
 که نشسته است اول شکر  
 یا کس که اول شکر بار  
 یا کس که شکر از شکر برید  
 در کوه با کس که شکر شکر  
 در کوه شکر شکر شکر  
 قطع نماند شکر شکر  
 در دهن شکر شکر شکر  
 در دهن شکر شکر شکر  
 یا کس که شکر شکر شکر  
 یا کس که شکر شکر شکر

یا بود...



بعضی خورشید کند و بکشد  
بروز مال بود اشکات  
قطع کند دست از دست باز  
گشته از گسترده چشم  
در گشته خیز برده پدر  
یا هر دست پیش او را باز  
است گشته از گسترده  
زینهار از سر او دم زینهار  
**کتاب الحما**  
چند کردن بگفت کافر شوم  
بندگزار نشاند پدر  
کار از من عجزند از من با  
هم چنین فتنه زنده  
لیک فتنه غایت است جفا  
بعضی بعضی اگر نمود قیام  
حکاک کس بجای نزارد  
عز طفل بنده زن کور  
شکر کردش می باید باشد  
کز اسلام رو بگردانند

بیدار

بعضی از آن گشته خورشید  
آن بود حکم ایستاد با چار  
ساز با جزیه کشیده عزا  
تو از عضو شام برید تمام  
چونکه بعد شکسته خواهد بود  
بخار آنکه است تو نیست  
بکشد بدو بی او مال  
نکرانم شود بیک دست  
بنت این است که گشاده  
یا با لیکه حاجت است آن  
از شک من بود برید بهتر  
شد از این خجسته جوی  
چونکه کرد تو بر من خیال  
که هر صلح است بیعت نه خوا  
رو مانده که را که با او آرد  
بدرماند و سلطان دهند زن  
یا با جرات کسیر شاسترا  
باز آنکه انجی سماجرت کزید  
**در بیان فتح کردن بلاد**

بیدار



موضع فتح اگر بود بحال  
 ام چنین نمر و شرح نیست  
 بسیار دور بین آن کفار  
 بند سازد کشتن سیرا  
 لیکن نماند آن بی مال  
 مال هم آن شد و کفار  
 ز این غنیمت بجزمانند  
 کوه جوید قسمت خود را  
 آنکه گوید در این دیار زین  
 لیکت کرده کاد بازاری  
 چون کسی کاندازد بازر  
 اینم است علف طعام  
 آنکه آرد در این میان  
 لیکن لیکن باخوان است  
 بسوار بیاده با آن  
 در حضور اعتبار عقل است  
 خزان مال اگر کند تعیین  
 لیکن خورشید سینه کفار  
 اغیار از خورشید آن داد

اینکه با اول رفت بشکر  
 جانز امثال آن وقت مال  
 مثلا که کسی کشت زایش  
 زود صلحش کمان کمان  
 بعضی کفار را که بعضی در  
 که ز اموال مردم آوردند  
 با بیاد ثبات مالکیشان  
 در اسلام را معاذ الله  
 مالک مال از زمان کردند  
 چون به بر کاتبان اولاد  
 باز بشنوز حکم کفار  
 مالک مال در کوشش کردیم  
 ز اهل خود او جانانیکه تان  
 و غنیمت نرفته کفر تقسیم  
 رفت تقسیم و غنیمت کرد  
 در ز کفار تا جوشش آرد  
 بنده در ولایت کفار  
 رور و رقبه و فوار آرد

**در بیان جنگ کافران**

اینگله ازل



یا و پیش بیت ما افتاد  
 چونکه مستاجر و یار ما  
 برود در ولایت کفار  
 تا جو ما جویند کافر مال  
 نکنند حرفت خودشان آنرا  
 چون در ولایت اسلام  
 باید شکر گفت حمد و ثناء  
 چونیکه مالش در خون آید  
 چونیکه در دست حقیقتش آید  
 آنچه تقدیر است در صلوات  
 وقت اکیافتش در اسلام  
 بت برست بخون اصل کتاب  
 جلالت از عدد و کتاب  
 حوزت برت برت غیب  
 طلب حیرت بر شایسته  
 خیر حیرت برت غیب  
 بنده غیب کاس قفسه را  
 سلف حیرت برت غیب  
 سالها که بنده و کذرو  
 شود از بند بندگی آنرا  
 بخود بندگی مسلما  
 کرد و در همچنان باو شد  
 نکنند دخل آنکه شکر است  
 بنصف و بد نفس آنرا  
 با ما بر دهنده تو مال تمام  
 بایدت داد جویند کفر مال  
 زمینش است چونیکه ستاره  
 بند ما رو و بسور دیار  
 نیست تغییر او بشرع روا  
 که بدیش از دهنده ملک مقام  
 از و راه زهر یک یک  
 از و طلق فکرت کل فقیر  
 نقد ایماز در زجا طلب  
 زان طفاش بر غیبت حق  
 را کبک کبیر از اول جهان  
 کور زان طفل لایحه بر جا  
 است که چند سال است تمام  
 غیب ال خیر بر اند به  
 توانم بود

توانم بود با ترس  
 بیک که بعد قدیم افتاد  
 ساز و در حد از راه حق  
 پس ما پیشتر با بر ستاد  
 نرو و شکر در نام نفع  
 پس ما که در میان بند  
 در سواد نکنند بر کف آن  
 زان و در حق نماند ساز  
 است بر خانه ترس علم کار  
 آنچه از خیر و حسن است  
 که شود حرف حق از حق  
 پس راه نکر کفار  
 زرق درون عیال طلب  
 که هر خفاش جا بیست از ما  
 عرض اسلام با پیش کردن  
 خصلت از دین بود در شمس  
 امدت از خیرت نماند نیک  
 تا ز ما نیکه ساختی در دست  
 کرد بعد بشهر ما میدا  
 میخواستند اگر کنند آباد  
 بیست صلح مرکب بین  
 مکتب روز جنگ کرد و بار  
 کینه کار جهان صلح  
 بر سینه ما بدیش عیان بند  
 تا پیش بر سر است با پاد  
 شکر ما که با بر و ستاد  
 با کویید که پیش است غفا  
 و آنچه به خیر است با بد  
 پیش رخنه ما پیش غیب  
 با نماند که بر راه کذور  
 جمع ساز و عیال طلب  
 رخ بناید ز نعت بضا  
 ظلمت ز اول بر آوردن  
 شکستش جان کین چنان  
 با طلب در با بندش در  
 نزد با پس از عمر زید



آنچه گفته ز روز است حجاب  
 که نوشته ز توبه نویسی است  
 حجت توبه گذشتن از توبه  
 که بگوید در راه فتنه خوشن  
 مویض کرده که کشنده است  
 مرشد مالک کشش بر هم مویض  
 در کند توبه بر کمال بیگناهی  
 و کندم و کندم در ایم اگر  
 که بود قرض در بماند و داد  
 حاصل کار پیش در اسلام  
 حاصل حال از توبه و شکر  
 قرض حال از حاصل آن  
 حکم نیکو که حاج او فتنه  
 است مع توفیق از نیر در کمال  
 با وصیت کتابت توبه  
 معذرت آید تمام موقوفات  
 یا در آید به در جوی صفت  
 یا بگوید و جناح کافر بود  
 باطل آید تمام موقوفات  
 شاد و عزت اندیز بجا  
 و زنده با بدیقت او را در  
 روز که در آن استواری است  
 ملت خوشتر خوشتر که پیش  
 نیست فصاحت که در کمال است  
 یا شود مال در پیش مویض  
 دیگر که گفته یا فضل است  
 که در روز اول و دوم مویض  
 که هر وقت ذکر بود میعاد  
 بسیار در وقت تمام  
 حکم نیکو که غنی است  
 در و نماید توبه آن توبه  
 جایزه آن طلاق است  
 عشق از من جاریه بیع  
 بخشش مثل آن است  
 که در ایم برود و باره حجت  
 که کنند اصل شرح حکم بر آن  
 یا شود کشته یعنی نیر در  
 زانکه بود آن چهار موقوفات  
 در اسلام

در مسکن بیاید از آنج  
 حکما آنجا نشود و مرود  
 از مسکن ز بعد حکم آید  
 در شش کرده که تلف است  
 کشت مرده از زو کشند  
 که تصرف کنند مال است  
 از نه ادراک که از نامت  
 اندر اسلام چه باید دید  
 قبل حکم شرعی است مختار  
 کونما و حکم آن مسلم بود  
 آنچه از مال منته هر باید  
 نیست ضامن چنانکه در اول  
 تا مسلم شرع نماید کند  
 حال نیر هر دو حال است  
 همو مسلم او حکم است  
 کشنده شکر ارباب آورد

**کتاب البیاض**

که هر روز زمره مسلم  
 طلبت کشت ساز و شان  
 از کار شونند جمع المال  
 مویض کشت خیر است  
 مویض نظارت از ایم  
 مانع جمع مویض کردن  
 لیکن اصلاح ایشانرا  
 باغی که کشت عاقل را  
 باغی کشت باغی در کرمی  
 سر تا به زمره در ایم  
 بکند رفیع شکر است  
 اول را با مثال است حلال  
 توبه کرد اسیر مردم است  
 است اگر قوم دیگر ایشانرا  
 لیکن وقت توبه آوردن  
 کار فرما در حجاج اما  
 کرد حقیقت خود در حجاج  
 است حکم که نیش شکر

**کتاب الحجابات**



پنج قتل است ز سر بی گناه  
 مثل کشتن باغی که نوزاد  
 کبر و انبساط قصه خود آید  
 اگر از خود سینه بر ما بد  
 مثل تیغ که بر سرش باد  
 یا چون شمشیر در برش باد  
 قاتل و کناه کار شود  
 که تیغ نیز در تان برود  
 در چنان بوجوه نقصان  
 در زنی که کشت کشت فلکان  
 شبیه مکه است نامش هم که  
 که شود کشته او بچشم که  
 آتم است گفتارش بشد  
 یک کشتن با و نیز آید  
 دین آید و با عاقبتش  
 صفتش میرسد بسندش  
 که چنان بی غیر قتل آید  
 عهد باشد قصاص من باید  
 در شود و خطا از و خطا  
 بدو شمشیر است خطا  
 با شعله است همچو خطا  
 که رسد غیر قصه آدم را  
 یا قصه جانگدست کشتن  
 آنکه کشته شد غیر کشته  
 قتل و بیکه است مثل خطا  
 جار محروست نام او مثلا  
 رفته از کشت با خود آید  
 مردان آدم که در رت بود  
 لازم آید گفتار آن سجا  
 و پیش لازم است عاقله را  
 یا سبب قتل را بود مثلا  
 کند در ملک غیر جاه را  
 یا در آن ملک غیر سندان  
 سنگ کشته که بجای نهاد  
 درت بخا و با عاقبت دوران  
 خرد این نیت است در دانه

ارو و بعضی

که بود بعضی کشته دوران  
 خود قصه است قصه خود است  
 چون صبی بودن چو زن بود  
 کوفه فرگوری اعلمی  
 بنبت و چند قصاص  
 خوج کشت بند خود را  
 به فرزند بنده فرزند  
 پدر مادر و را نکشند  
 یا کمان که صحت آنرا  
 سید وارث بدل بوفای  
 هم چنین ارث از شو فرزند  
 پدر مادر و را نکشند  
 خوج قاتل و غیر تیغ نیز  
 که کشت است و با کشتن  
 میکنند و آری که است کبر  
 در زنی دیگر که صفت صغیر  
 که سینه کشته سلمانرا  
 کار افکاشه نصف آنرا  
 دین است گفتارش آنجا  
 قاتلش را قصاص من بود  
 یا خود از مار یا زورنده  
 کشت عیث که کشته زنده  
 چون کشته با و سینه بود  
 سینه کمان و پیش من زنده بود  
 اهل کفایت چون کشته کشت  
 تا سلمان می کشند  
 خون را و ندهد هر روز  
 شهر صحرای خود بطلب  
 یا چنین دین عصاص کینه را  
 روز باشد بان بفرش را  
 طفل را که آن مکلف بود  
 و پیش از با کشتن فرود  
 اشتر را که جمله کرد بان  
 کشت قیمتش هر نادره

نمود و در قصاص آن نقصان



که جانبی بفرقتل بود  
 و شکسته بعضی کس بود  
 نور از چشم اگر کند دورش  
 بختی تر بر در او بگذارد  
 لیکن اگر کند چشم از جا  
 کردن آن خون فضا صحنه  
 کنده دند اگر کند دندان  
 جو قصاص نفسی بخوان کرد  
 هم چنین است بنده از داد  
 نیست مگر قصاص کس بد کرد  
 هم چنین اگر شکست بر او رفت  
 دولت برنده دار در قصاص  
 بر تو اند بر قصاص کنند  
 زخم هر که زینت باشد  
 بدست خواهد او جرح کنند  
 ساقط است که یکی کشند  
 در رو بگشت با او و دیگر  
 حنک کشن از نیک کشند بر کس  
 کشند یک کس و قصاص آن  
 مثل اگر ممکن است کرده شود  
 مثل آن ممکن است باید کرد  
 مر تو از هر که در بجهان کوشش  
 کرم آینه مشین شمش در  
 نیست ممکن است بود او  
 نیست جایز مگر بود دندان  
 و شکسته کشند بر پاش  
 که بود در میان زن مرد  
 در میان دو بند اگر افتاد  
 مگر از فتنه که بر پیش سر  
 رفت با شکست قصاص آن کفایت  
 دولت بریده بخود در آن  
 یادیت گیر و خلاص کنند  
 لیکن شد شکسته فرخ  
 بیکم فروش از خشم  
 یا کند صلح با کشنده مرد  
 از دست قد حقیقه یا بدید  
 هم از نین عکس کشند شکست  
 ساقط است از روحی در کشند  
 ابرو است

و بر دست یک کس  
 بنده اگر کشد بقتل است  
 که یکی بقصد کرد جنان  
 قتل قتل سزا اول است  
 آنکه بکشند از برید برکت  
 و ز جرم ز قطع آن چه بر آن  
 عفو غیب است بود الحال  
 خود اول رسد بود از آن  
 بس که در آن ز به خود  
 بن جوایب است که در خشم بد  
 در خطا بد نیست جنان  
 معتبر در وقت تیر زدن  
 که بوقت دن سگای بود  
 در اجابت و دست عمل آن  
**کتاب التبیان**  
 دست اندر شیره وقت مختار  
 صد شتر یا هزار و بیست است  
 یعنی انتقال فقره هفت هزار  
 شصت و یک است ساز صد را هم  
 نصف از نین دور و یکس  
 لازم آید قصاص آن کشند  
 که از او بگذرد بد بیکر آن  
 دیت از عاقله بغیر مکتوب  
 بهای که بگذرد دیت است  
 متر است شود که است جنان  
 عفو غیب است بود الحال  
 بنظر زو طریق ارت جنان  
 خصم از جانب کشند  
 آن جواند کند اعاده در  
 خصم باشد همان جنان  
 نه بوقت رسیدن دیدن  
 وقت بخوردن اگر شود مرد  
 لیکن باید بجنب باران











چراغی که بر سوره است  
 جمله در گوشه و گوشه  
 عاقله که در آمد  
 زورش فخر کرده و خلاق  
 یکسکه را اگر کسی بر روز  
 میکند فنی که آید ز این دو  
 قول بویست است آن مختار  
 که نیز در چهار باغ  
 آنکه ز دست برکت آید  
 بلکه آنچه کرده است آن  
 در کف دست که سفید شود  
 شتر کا و کبک است هر  
 ز آنکه ناچار شمشیر است  
 بنده سازد جنایت را بظنا  
 نشود دل را بدو آن  
 به جز خواهد از جنایت که  
 یا بدید کند و ام ولد  
 بدیت قیمتش مقادیر  
 بجنایت اگر بود عالم

دینار

دست آن بختی که شمار  
 قیمت بنده و دست آواز  
 بایشان در دم ز قیمت است  
 بخلم بداه بس بشمار  
 که تلف ده بنده بخصوب  
 کم زاید بدیت حسر  
 کور اگر کرده بر سده کس  
 به بد بنده را بیان مجرم  
 یا بکند در دوش بلا تا ورنه  
 که در بر کند ز ام ولد  
 قیمت را که گزیند قیمت  
 در جنایت کند و ک بظنا  
 سازد از خود داده اول را  
 بیست زان قیمت گرفته پیش  
 چون در کف قیمت بیافست قرار  
 داده که خواهد پیش بخر قضا  
 تا پیش کرد او را شش را  
 کو که را اگر بخصب بشیر  
 نیست به خاصش آن تا هنر

ویت بنده قیمتش در  
 که بر او بر بید بگر افتاد  
 مرد با مردان بنزین است  
 ده که زده هزار پنج هزار  
 قیمت کل بنده شد طلب  
 است و قیمت آن همه در  
 حکم را انجان کند حسر  
 قیمت آن طلب کند سالم  
 چه نقص است شربت این  
 کو اول در وجه خواهد  
 در دیت کمتر است دیت  
 تا پیش را شتر یک اول  
 قیمت بنده را حکم قضا  
 هر که گیرد نقد حصه خویش  
 در جنایات تا نیز در جکیا  
 قیمتش را و اول را  
 یا بکیر در خواهد خود  
 تا گمانش قضا رسد  
 که به تیر ده یا بغیر آن



صاحب نظر که گشت با نارسش  
 عاقل در دست کند یا نرسش  
 بنده را که طفل با نرسش  
 طفل آن بنده را بقبل رساند  
 قیمتش شود و بجا قلد بار  
 که کرده بقصد خود و لکله  
 نمودار طفل با نرسش مال  
 طفل او را نرسش کند و لکله  
 مال با طفل طفل است اما  
 در امانت همان ند که کس  
 مرده در جلد کور را  
 اش فریب باشد شش سدا  
 آنچه خود خورده قوت کوشش  
 یا بیاید نصف شش شش  
 یا نشاء گرفته خلق کوشش  
 چون نداند و پیش قاتل  
 یکبار باشد بهر دانش عوا  
 یا بشود نصف حساب شش  
 یکبار باشد بهر دانش عوا  
 غیر عود تصاص شش شش  
 یا بشود نصف حساب شش  
 هر غلام اختیار باید کرد  
 که گشت شش شش در امان  
 حکم برود پیش کند آمد  
 برسانند باین عدد و گویند  
 تا رسانند قدم به پنجه بار  
 ساقط آید قسا که ز در کن  
 بند سازند تا خوروند انعم  
 نکند بعد هم رود باشد  
 رفته خود باز پیش با نرسش  
 بیک از آن

یکبار گشت بر جوی او  
 بر شش را نرسش کند آن  
 یا سو او رود بر صورت  
 و پیشش عاقل از نرسش است  
 گشت بر مرکب آن و دود  
 آن شش را و پیشش است  
 گشت که یافت شد خانه  
 باید شش این بهر قسم بخورد  
 عاقل و پیشش و هر یک  
 بعد اثبات خانه مر او را  
 گشت که یافت شد بخانه  
 اندر بخانه بدهد بخانه  
 عاقل در شش را کرد او  
 دیت گشته را به بر او  
 خوبه آن شش شش را  
 بد است غیر سه تا و آن  
 ده وقت است کاکت آنجا  
 زیت که شش شش است و او  
 در فرو شش کل آن لکله  
 شش شش و شش شش باک  
 که بود شش شش را  
 شش شش و شش شش  
 و در شش شش شش است  
 که با نرسش شش شش  
 این دو بر مالک شش شش  
 زود بود غیر لکله ده کلله  
 مسجید با بود زندان  
 شش شش شش شش شش  
 یکبار گشت بود و شش شش  
 یا در آن که شش شش  
 با نرسش و شش شش  
 نیم از قاتل و کراکله  
 غیر گشته یا قاتل از ما







که اگر بجز است با خود و  
سینه اگر کرده است شمشیر  
و حضرت اهل کفر و دل پرستان  
هرت املات لایع دین  
قبل ستم کرده هم ندر است  
مشافهت کرده در وقت تقصیر  
چون که بفرستد شمشیر جهان  
است باطلان عشق افواج  
شد باطل از وطن ما کرده  
نیز بکنند رجعت ایلا  
بامش اسلام او در دست آما  
شست با حق کفر و دست  
چون نندش اگر شود در دنیا  
نست با صاحبان حد زنا

خون که از آن رخ او خود بود  
چون که در پیش ازین است کرده  
لیکن بعد از آن بی عفت است  
رضت همان است غلامان  
ور کند انقضای طاعت است  
نفرش کرده خود بقاع اهل  
گفت با یک کسش لازم  
اخذ نیت غلام است بیاج  
نصف آن امر نام آورده  
فی اوقات حیرت نما در روا  
قبل خود از زین خوشتر  
باز مانده کف ازین خوشتر  
که اگر نیت که سلطان  
وزر و سلطان یکس است شمشیر

**در بیان بی باکی و بی وفایی**

چرخ نفاذ تو کس شام  
بنده خور و سال یوانه  
بیشتر از بنده کنیز با جن  
نست و قرض حق نادان

افزونند و دست کبر قیاس  
فعلت کبر کبر تو شمشیر  
نیکو قصاص او تقصیر  
چون و حال رسن راسته

باز دار

باز دار آن طیب طاهر  
که از زین شمشیر است در کسب  
سخت کسب مصلحت در سودا  
باید تا به دست بچم سال  
لیکن صاحبین در نایب  
سکند بنده قاضی اسلام  
نقره با نقره طلا بی طلا  
عسکر نیز در وقت حجاب

**در بیان بی باکی و بی وفایی**

هرت از آن زین خوشتر  
از بلاغت شمشیر پرفران  
که کرد بر این شمشیر است  
نیز بجز در روز و به بر سر

**در بیان بی باکی و بی وفایی**

عسکر حیرت ازین شمشیر  
بنده و املیت نما خوش  
عمده که خود چه شمشیر آید  
آنچه بنده خود بهایش را  
کس از بر او ندمه سپیل  
جان صاحب بر خلاف کسب

نفع چندین سال کامل را  
هم ازین شمشیر است یو جرم  
بخود مالهای مردم را  
که به باشد رودنده سوال  
تا بنیاد داده تو انایست  
بهر قرض کس شاه تمام  
و به از مال و در کربها  
هرت از این بر این کسب

احتمال است بجز کردن آن  
احتمال است محض شمشیر  
پانزده سال با بیفای است  
سال بگذرد و مکنیز باو

کردن از بنده خود را و  
بمنقر و شو و کجا خوش  
حق او عقد از و طلب است  
جست باید از و از و لا  
جان صاحب بر خلاف کسب







قروض با و نه اگر گرفت کورا  
بهر چه در دست اند از کورا  
با و نه از جنس سینه هر چه بود  
عقبه بود خوجه را سودا  
خوجه از زین و ده کار کورا  
یعنی جیب خورشید فتنه  
که در قمر از بهار زاده زینت  
کرد تا یک سیمبعش را  
خوجه خود را به بیع رانده  
باشند از او شیر در اول  
است تا در آن اگر کند سودا  
بیع او قرض خوجه است  
از صبی غیر از آن جانیر و نه  
همه جوانان کشتن اسلام  
و از آن فرقه که جعفر بن زین  
فرز جعفر کشتن است  
در روز جمعه از بیع خوجه  
در آنجا با اول و کس و او  
از نقد علم با پیش کورا

اولیای

اولیای و نه هر و صبی بود  
بعد از زین قاضی است ثابت  
هر دو و اقرار کردند که سودا  
این کتاب در وصیت است  
آن در وصیت بود که در شل زینت  
یعنی کشتن بیعت که جانیر  
که در وصیت است زینت انا  
یا که هر دو از شل سید جانیر  
شست با و شل زینت و او  
چهل موهی به است موهی له  
مشکله گفت جمال زینت خلاصه  
در که در شل و لادوت زاده  
مدت حمل را اقل آن  
با زده سال قبل مدت قبل  
که در سال به است شهر و خو  
شش ماه از او هر که جانیر  
اول از شل زینت کیم  
که در وصیت نمود ما در را  
فرمودم مسلم نرا

بهدار زینت خود صبی است  
بجز است بطعم ای طالب  
لیکن قدر مال کس در شل است



ش و وصیت بخش مال و  
لیکست بخورد و او را شویش  
چون بخواند دست قاتل را  
و در آنش اگر گشت قبول  
چون وصیت گوید که این هدیه  
از نگاهت وصیت من است  
بر وصیت مقدم اند قرض  
تا وصیت گشته این نبرد  
رواقبال بن ز موصی له  
بعد قبال تا گرفته جوهر و  
در رجوع وصیت از او تا  
یا بقیع که غاصب سازد  
رووش اکثر منافع اگر  
همچو کند که آرد گرداند  
یا در مال من شود بر آن  
همچو بقیع که شد بر غنیمت  
یا برار در ملک او و او را  
نه رجوع از وصیت گویند  
نبود از رجوع او در شویش

باید

نه بینه و وصیت است بیع  
که وصیت کند و اگر از  
کافر بنده را او مردود  
صفتها کرد و در میان باشد  
بخشش از کل مال یا بجز  
انچه مصلوح مانده هر جا  
که وصی با قرض از بندگان  
خند کسی او وصیت از افساد  
و رسا و وصیت قوت ایشان  
که در حق گفته که صاحب آن  
ثلث مالش را نقد نمود  
گفته یار که در رکعت اگر  
کرده از مال خود وصیت کرد  
که بجز بکارش منضم نمود  
صاحب ثلث را در ثلثه  
در ثلث کل وصیت کرد  
صاحب هر سه چهارم بکنند  
اکثر ثلث را امام اسم  
در مجرای آن اسم حق

باید



چون ستم بر وجهت آن  
 حالت عقد معتبر باشد  
 بر وقت تصرف آن نکو است  
 کرد و محبت از موت منفعت  
 هر مرضی که از غیر شفا آید  
 چون بخوابد محبتش از آن  
 آنکه در منزل است معلوم است  
 معتبر تر از وقت فوت است  
 کرد و محبت بعد از موت  
 ضرر کمینه خلیفه محرم است  
 اهل آن آن پیشتر است  
 که لا اقرت فالقریب  
 و له زید گفت اگر نکند  
 گوید از ورثه فلا یجن  
 در وصیت بنفله است  
 در خلافت بعد از آن نیست  
 نیست جایز عبارت مولا  
 یعنی لفظ که شکر باشد  
 منفعت کرده از بنده در  
 است چه چیز که در وقت  
 آن تصرف معتبر است  
 نکند از غیر تمام حصه است  
 است از ثلث او یا ده  
 محبت و این بنام است  
 عشق و محبت را وصیت است  
 گفت که ای شکر ما اعظم  
 اهل سید صاحبین بدید  
 ساز از این خلافت سید  
 شد از حضرت محرم عشق  
 صاحبش است حق را آن  
 والذین ولهم که استغنا  
 مرد زن شد برایش غی  
 مرد که در برابر و وزن  
 آید این حکم بر زمان است  
 اندر سخا که قبیلگی است  
 معنی معنی از بود دور  
 چون نباشد قریه شکر باشد  
 شد در وقت که بود قرار  
 که وقتش در است  
 در نشانی

که پیشتر از این است  
 که پیشتر از این است  
 که پیشتر از این است

دانش اگر مقرر است  
 باید این هر دو را که اند  
 آنچه منفعت اگر بدید  
 در نه از ثلث آن تصرف  
 بر موصی از از موصی پیش  
 در موصی هر دو موصی  
 در وصایا بیوه است  
 گویند قریه و دیار است  
 لیکت غله یا سبزی  
 بره شیر است در حیوان  
 معینه از وجود یا تربیت  
 مانده اینها باورشان میرشد  
 بر این دو وصیت بدید  
 که در در فرخین است  
 گفت موصی وصی هر دو قبول  
 مردن و سکونش از بیمار  
 که در عالم نبود بر اینجا  
 لازم آید و وصایا را  
 یا بر نه در مقرر است  
 بنده از شرا و بد زنی  
 نافع از او شود و محبت  
 بکن ز خدمت این بیع  
 آن محبت بیافزود و پیش  
 همه با و از آن موصی  
 ثروت در آن است  
 آنکه بعد از او دیگر نیست  
 در آن که محبت است  
 آنکه در وقت است ثابت  
 کرده در وقت محبت است  
 نشود و دیگر از میرشد  
 است نزد این بیفرو  
 در هر وقت هر دو مطلق  
 نشود و حضور او محرم  
 است و قبول آن مختار  
 بیع موقوف از وصیت است  
 که در نبود بود اما

که در در فرخین است  
 که در در فرخین است  
 که در در فرخین است



کربس از کرب و کرب یکبار  
 بخورد با اختیار رسیده  
 کافور بنده زاد و فاسق با  
 یکبار بد بد است کاش  
 کوهی که در دور دور پیش  
 گفته جان و نام است  
 عاجز از آن کند ناکاه  
 بکند از او این قاصد را  
 در دو کس و صی که نامها  
 بکار آن کار پاک شده کرد  
 جز چهارش برده قدر کرد  
 اگر این آه نیست و در روز  
 آه از این آه که است صبر بود  
 یا اور حجت که فتن حجت  
 جمع کردن در هم قوتها  
 قبضه کشتن ز غیر مرغی  
 نرود است و صی و صی  
 آن ایضا است بود کمال به  
 توانه گفته جوایه صغیر

است از خندان  
 تا فویش نگار  
 در در سال  
 در سال  
 در سال

کوبان

کوبان کنگر زمان تنم  
 بیع منقول بکسر و  
 فرض که با یک کس است  
 نه عفا رشن که نامیده است  
**بکوبان بیاضی است**  
 و کز فرج هر که است  
 مرد کوشش که از ذکر است  
 در خردش از غیر دو بگذرد  
 مشکل است از میانش  
 در بلاغت نام معارضه کرد  
 یا از این بیع که کجاست  
 است مرد ز نام زان  
 خود باید نماز بار کند  
 بیکند و کجا که بدو آن  
 احتیاطا باید شکر کردن  
 خورشید و لوی جوان  
 نشود خلوت بیک خانه  
 معتقد در نماز بود نام  
 که در او دیگر به او مانع  
 که نه خویش برده کفنه  
 نشود که غسل است را

کند



















